



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

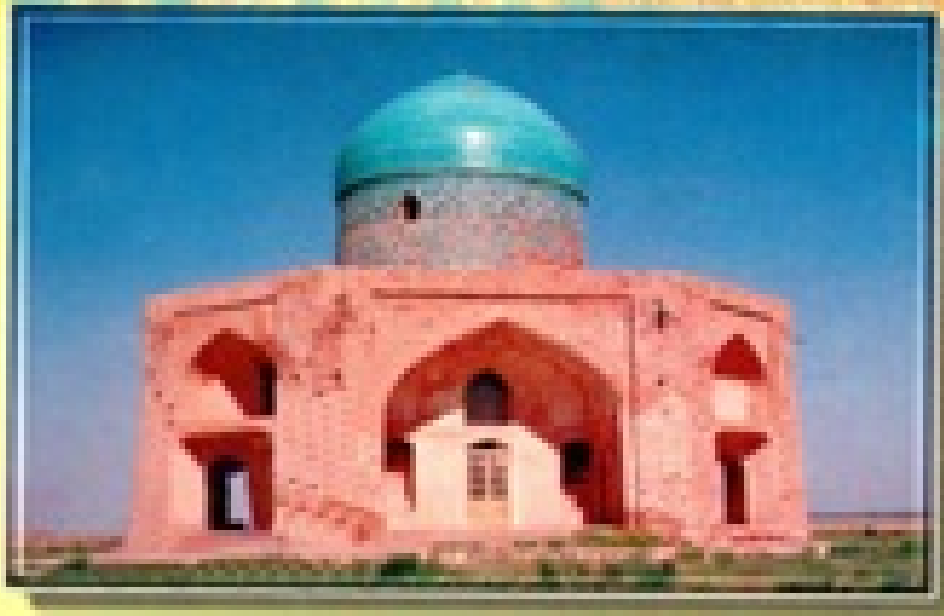
گامی



ارسلان علی محمد صابری

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تایخ محمدی



بہ کوشش
رسول جعفریان

تالیف
مولانا شیخ حسن کاشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ محمدی، یا، تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی - تاریخ الاولاد الحضرة المصطفوی - ائمه نامه: به ضمیمه معرفت نامه و هفت بند

نویسنده:

حسن کاشی

ناشر چاپی:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تاریخ محمدی، یا، تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی - تاریخ الاولاد الحضرة المصطفوی - ائمه‌نامه: به‌ضمیمه معرفت‌نامه و هفت‌بند	۲۷
مشخصات کتاب	۲۷
[فهرست]	۲۷
یادآوری	۲۹
درآمد	۳۰
اشاره	۳۰
مولانا شیخ حسن کاشی از دید خودش	۳۰
احوال و آثار مولانا حسن کاشی	۳۱
کاشی در منابع تاریخی و ادبی	۳۴
شاعران و شیخ حسن	۳۷
تألیفات کاشی	۳۹
انگیزه تألیف تاریخ ائمه	۴۱
نهی از قصه‌خوانی و لزوم پرداختن به زندگی ائمه (ع)	۴۳
تاریخ تألیف	۴۵
نسخه تاریخ محمدی	۴۶
منابع مؤلف	۴۷
بقعه شیخ حسن کاشی	۴۸
[در آستانه تاریخ محمدی]	۵۱
اشاره	۵۱
فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم	۵۱
مهاجرین و انصار و تابعین رضوان الله علیهم	۵۲
در صفت نسخه تاریخ حاصل کردن	۵۲

۵۳	در ستایش رشید الدین فضل الله و کتابش
۵۷	ذکر محامد شهنشاه اولجایتو سلطان
۵۸	الترجیع فی مدحه
۶۱	فهرست ائمه علیهم السلام
۶۱	الاول فی الاختصار
	الثانی فی ذکر اسمائهم و القابهم و تاریخهم ولادتهم و موضع ولادتهم و اسامی امهاتهم و اعداد اولادهم و نقش خاتمهم و مدت اعمارهم و تاریخ وفاتهم
۶۲	[تاریخ رسول الله ص]
۶۲	اشاره
۶۲	اسمه علیه الصلاة و السلام «۱»
۶۲	لقبه علیه السلام
۶۲	کنیته علیه السلام
۶۳	تاریخ ولادته علیه السلام
۶۳	موضع ولادته علیه السلام
۶۳	اسم امه علیه السلام
۶۳	نقش خاتمہ علیه السلام
۶۳	مدت عمره علیه السلام
۶۳	سبب وفاته علیه السلام
۶۳	تاریخ وفاته علیه السلام
۶۳	موضع قبره علیه السلام
۶۴	ذکر امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیة
۶۴	اشاره
۶۴	لقبه علیه سلام الله
۶۴	کنیته علیه السلام
۶۴	تاریخ ولادته علیه السلام

۶۴	موضع ولادته عليه السلام و التحية
۶۴	اسم اتمه عليه السلام
۶۴	اعداد اولاده عليه السلام
۶۴	ذكر اعقابہ عليه السلام
۶۵	نقش خاتمه عليه السلام
۶۵	مدة عمره عليه السلام
۶۵	سبب وفاته عليه السلام
۶۵	تاريخ وفاته عليه السلام
۶۵	موضع قبره عليه السلام
۶۵	ذكر الامام حسن بن على بن ابى طالب عليهما السلام و التحية
۶۵	اشاره
۶۵	لقبه عليه السلام
۶۶	تاريخ ولادته عليه السلام
۶۶	موضع ولادته عليه السلام
۶۶	اسم اتمه عليه السلام
۶۶	اسم اولاده عليه السلام
۶۶	مدت عمره عليه السلام
۶۶	سبب وفاته عليه السلام
۶۶	تاريخ وفاته عليه السلام
۶۶	موضع قبره عليه السلام
۶۷	ذكر الامام الحسين بن على بن ابى طالب عليه السلام و التحية
۶۷	اشاره
۶۷	لقبه عليه السلام
۶۷	كنيته عليه السلام

تاریخ ولادته علیه السلام	۶۷
موضع ولادته علیه السلام	۶۷
اسم اتمه علیه السلام	۶۷
اعداد اولاده علیه السلام	۶۷
نقش خاتمه علیه السلام	۶۷
مدت عمره علیه السلام	۶۸
سبب وفاته علیه السلام	۶۸
تاریخ وفاته علیه السلام	۶۸
موضع قبره علیه السلام	۶۸
ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام	۶۸
اشاره	۶۸
لقبه علیه السلام	۶۸
کنیته علیه السلام	۶۸
تاریخ ولادته علیه السلام	۶۸
موضع ولادته علیه السلام	۶۹
اسم اتمه علیه السلام	۶۹
اعداد اولاده علیه السلام	۶۹
نقش خاتمه علیه السلام	۶۹
مدت عمره علیه السلام	۶۹
سبب وفاته علیه السلام	۶۹
تاریخ وفاته علیه السلام	۶۹
موضع قبره علیه السلام	۶۹
ذکر الامام محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام	۷۰
اشاره	۷۰

۷۰	لقبه عليه السلام
۷۰	كنيته عليه السلام
۷۰	تاريخ ولادته عليه السلام
۷۰	موضع ولادته عليه السلام
۷۰	اسم امه عليه السلام
۷۰	اعداد اولاده عليه السلام
۷۰	نقش خاتمه عليه السلام
۷۱	مدت عمره عليه السلام
۷۱	سبب وفاته عليه السلام
۷۱	تاريخ وفاته عليه السلام
۷۱	موضع قبره عليه السلام
۷۱	ذكر الامام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي بن الحسين بن علي عليهم السلام
۷۱	اشاره
۷۱	لقبه عليه السلام
۷۱	كنيته عليه السلام
۷۱	تاريخ ولادته عليه السلام
۷۲	موضع ولادته عليه السلام
۷۲	اسم امه عليه السلام
۷۲	اعداد اولاده عليه السلام
۷۲	نقش خاتمه عليه السلام
۷۲	مدت عمره عليه السلام
۷۲	سبب وفاته عليه السلام
۷۲	تاريخ وفاته عليه السلام
۷۲	موضع قبره عليه السلام

۷۳	ذکر الامام موسی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام
۷۳	اسمه علیه السلام
۷۳	لقبه علیه السلام
۷۳	کنیته علیه السلام
۷۳	تاریخ ولادته علیه السلام
۷۳	موضع ولادته علیه السلام
۷۳	اسم امه علیه السلام
۷۳	اعداد اولاده علیه السلام
۷۴	نقش خاتمه علیه السلام
۷۴	مدت عمره علیه السلام
۷۴	سبب وفاته علیه السلام
۷۴	تاریخ وفاته علیه السلام
۷۴	موضع قبره علیه السلام
۷۴	ذکر الامام علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام
۷۴	اسمه و لقبه علیه السلام
۷۴	کنیته علیه السلام
۷۵	تاریخ ولادته علیه السلام
۷۵	موضع ولادته علیه السلام
۷۵	اسمه امه علیه السلام
۷۵	اعداد اولاده علیه السلام
۷۵	نقش خاتمه علیه السلام
۷۵	مدت عمره علیه السلام
۷۵	سبب وفاته علیه السلام
۷۶	تاریخ وفاته علیه السلام

موضع قبره عليه السلام	۷۶
ذكر الامام محمد الجواد [بن] علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن حسين بن علي عليه السلام	
اسمه عليه السلام	۷۶
كنيته و لقبه عليه السلام	۷۶
تاريخ ولادته عليه السلام	۷۶
موضع ولادته عليه السلام	۷۶
اسم امه عليه السلام	۷۶
اعداد اولاده عليه السلام	۷۷
نقش خاتمه عليه السلام	۷۷
مدت عمره عليه السلام	۷۷
سبب وفاته عليه السلام	۷۷
تاريخ وفاته عليه السلام	۷۷
موضع قبره عليه السلام	۷۷
ذكر الامام علي النقي بن محمد الجواد بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن حسين بن علي :	
اشاره	۷۷
لقبه عليه السلام	۷۷
كنيته عليه السلام	۷۸
تاريخ ولادته عليه السلام	۷۸
موضع ولادته عليه السلام	۷۸
اسم امه عليه السلام	۷۸
اعداد اولاده عليه السلام	۷۸
نقش خاتمه عليه السلام	۷۸
مدت عمره عليه السلام	۷۸
سبب وفاته عليه السلام	۷۸

تاریخ وفاته علیه السلام	۷۹
موضع قبره علیه السلام	۷۹
ذکر الامام حسن بن علی النقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی [بن] ابی	
اسمه علیه السلام	۷۹
لقبه علیه السلام	۷۹
کنیته علیه السلام	۷۹
تاریخ ولادته علیه السلام	۷۹
موضع ولادته علیه السلام	۷۹
اسم امه علیه السلام	۸۰
نقش خاتمه علیه السلام	۸۰
مدت عمره علیه السلام	۸۰
سبب وفاته علیه السلام	۸۰
موضع قبره علیه السلام	۸۰
ذکر الامام الحجّه القائم محمد بن الحسن العسکری بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد ال	
اسمه علیه السلام	۸۰
لقبه علیه السلام	۸۰
کنیته علیه السلام	۸۱
تاریخ ولادته علیه السلام	۸۱
موضع ولادته علیه السلام	۸۱
اسم اّمه علیه السلام	۸۱
در آن که اولاد نداشته	۸۱
نقش خاتمه علیه السلام	۸۱
مدّت عمره علیه السلام	۸۱
تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام	۸۱

۸۲	پیش‌باز سخن] «۱»
۸۲	اشاره
۸۳	آغاز تواریخ النبى و الائمه عليهم الصلاة و السلام و التحية
۸۳	اشاره
۸۳	تاریخ رسول رب العالمین و خاتم النبیین محمد المصطفی علیه الصلوات و التحیة من اول ولادته الى غاية وفاته
۸۳	اشاره
۸۳	اسماء علیه الصلاة و السلام
۸۴	اسماء فی التوراة و الانجیل و الزبور علیه الصلاة و السلام
۸۴	القابه علیه السلام
۸۴	تاریخ ولادته علیه السلام
۸۵	موضع ولادته علیه السلام
۸۵	اسامی آباءه علیه الصلاة و السلام
۸۶	اسم ائمه علیه السلام
۸۷	اسامی دایگان او علیه السلام
۸۷	سایرها «۷» علیه الصلاة و السلام
۸۷	بردن آمنه او را پیش احوال علیه الصلاة و السلام
۸۷	اولاده علیه الصلاة و السلام
۸۸	اشاره
۸۸	ذکر زینب بنته علیه الصلاة و السلام
۸۸	دختر دویم او علیه الصلاة و السلام
۸۸	دختر سیوم او علیه الصلاة و السلام
۸۹	ذکر فاطمه دختر چهارم او علیه الصلاة و السلام
۸۹	ذکر ابنه ابراهیم علیه الصلاة و السلام
۸۹	ذکر زنان او علیه الصلاة و السلام

۸۹	 اشاره
۸۹	 اول زن او خدیجه، علیه و السلام
۹۰	 زن دوم او علیه الصلاة و السلام
۹۰	 زن سیوم او علیه الصلاة و السلام
۹۰	 زن چهارم او علیه الصلاة و السلام
۹۱	 زن پنجم او علیه الصلاة و السلام
۹۱	 زن ششم او علیه الصلاة و السلام
۹۱	 زن هفتم او علیه الصلاة و السلام
۹۲	 زن هشتم او علیه الصلاة و السلام
۹۲	 زن نهم او علیه الصلاة و السلام
۹۲	 زن دهم او علیه الصلاة و السلام
۹۲	 زن یازدهم او علیه الصلاة و السلام
۹۲	 زن دوازدهم او علیه الصلاة و السلام
۹۳	 زن سیزدهم او علیه الصلاة و السلام
۹۳	 زن چهاردهم او علیه الصلاة و السلام
۹۳	 زن پانزدهم او علیه الصلاة و السلام
۹۳	 زنان که بعد از او بازماند، علیه السلام
۹۴	 ابناء عمّه علیه الصلاة و السلام
۹۴	 نقش خاتمه علیه الصلاة و السلام
۹۴	 شرح معراج او علیه الصلاة و السلام
۹۵	 معجزات طلب کردن قوم قریش از او علیه السلام
۹۶	 معجزات طلب کردن ازو که با درخت در آواز آید و درخت را به خود خواند و گواهی پرسد و یک نیمه باز رود و یک نیمه بماند
۹۶	 معجزه دیگر بیرون آوردن آب از انگشت به التماس قوم قریش
۹۷	 معجزه در آواز ستون مسجد که پشت مبارک بذو باز داده بود

۹۸	معجزه که از بیم کفار در غار رفت
۹۸	ذکر غزوات او علیه الصلاة و السلام
۹۸	تاریخ غزوات او علیه الصلاة و السلام
۹۹	ذکر وحی آمدن به حضرت او علیه الصلاة و السلام
۱۰۰	غسل دادن او علیه الصلاة و السلام
۱۰۰	شرح قبره علیه الصلاة و السلام
۱۰۰	موضع قبره علیه الصلاة و السلام
۱۰۰	ذکر فاطمه علیها السلام من ابتداء ولادتها الى غاية وفاتها
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	تاریخ ولادتها علیها السلام
۱۰۱	ذکر عقیقتها علیها السلام
۱۰۱	ذکر عقیقتها علیها السلام «۱»
۱۰۲	در معنی فاطمه علیها السلام
۱۰۲	در معنی بتول علیها السلام
۱۰۲	دادن فاطمه علیها السلام به امیر المؤمنین علی علیه سلام الله
۱۰۲	تاریخ وفاتها علیها السلام
۱۰۳	ذکر الامام ابو الحسن اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه من ابتداء ولادته الى آخر وفاته
۱۰۳	اشاره
۱۰۳	اسماءه علیه السلام
۱۰۳	القابه علیه السلام
۱۰۳	کنیته علیه السلام
۱۰۳	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۰۳	موضع ولادته علیه السلام
۱۰۴	اسم امه علیه السلام

۱۰۴	 ذکر اولاده عليه السلام
۱۰۴	 اشاره
۱۰۴	 اولاده من فاطمه عليها السلام
۱۰۴	 ساير ولده
۱۰۴	 ساير ولده عليه السلام
۱۰۵	 ساير اولاده عليه السلام
۱۰۵	 ساير اولاده عليه السلام
۱۰۵	 ساير اولاده عليه السلام
۱۰۵	 اسامی بناته عليه السلام
۱۰۶	 ذکر اعقابہ عليه السلام
۱۰۶	 اولاده من اعقابہ عليه السلام
۱۰۶	 نقش خاتمه عليه السلام
۱۰۶	 ذکر امامت امير المؤمنين على عليه السلام بدلائل و براهين شرعى و عقلى و نقلی که به تحقیق از آن اوست
۱۰۶	 اشاره
۱۰۶	 وجه شریعت مصطفوی عليه الصلاة و السلام
۱۰۷	 وجه نقلی روایت از روایت از نص کلام الله
۱۰۷	 وجه دوم نقلی در مراتب او از قول نبی عليه الصلاة و السلام
۱۰۷	 وجه سیم طریقه عقلى
	جنگ کردن امير المؤمنين على با قوم قریش که قصد عیال رسول عليه السلام کرده بودند «۱» و امير المؤمنين على عليه السلام پیاده بود
	جمع شدن قوم قریش بر کوه ابو قبیس و راه گرفتن بر عیال رسول الله و دفع کردن امير المؤمنين ایشان را و عیال را به مدینه رسانیدن به
۱۱۲	 رفتن امير المؤمنين على عليه السلام به مدینه و عیال رسول عليه الصلاة و السلام بدانجا رسانیدن بدون هیچ المی
۱۱۳	 مدت عمره عليه السلام
۱۱۴	 قصد کردن خارجیان امير المؤمنين على عليه السلام را
۱۱۵	 رفتن عبد الرحمن بن ملجم عليه اللعنة بکوفه بقصد او عليه السلام

۱۱۶	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۱۷	گرفتن عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه و بردن به خدمت امیر المؤمنین حسین علیه السلام
۱۱۸	موضع قبره علیه السلام
۱۱۸	اوصاف قبر مبارکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
۱۱۸	این چند بیت در این معنا گفته می‌شود
۱۱۹	روایت دیگر
۱۱۹	روایت دیگر
۱۲۰	فضیلت قبره علیه السلام
۱۲۱	ذکر امامت امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام
۱۲۱	اسمه علیه السلام
۱۲۱	لقبه علیه السلام
۱۲۱	کنیته علیه السلام
۱۲۱	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۲۲	اسم اّمه علیه السلام
۱۲۲	اعداد اولاده علیه السلام
۱۲۲	صفت سایر اولاده علیه السلام
۱۲۲	صفت حسن ابنه علیه السلام
۱۲۲	اوصاف سایر اولاده علیه السلام
۱۲۳	صفت عبد الرحمن ابنه «۲» علیه السلام
۱۲۳	اوصاف سایر اولاده علیه السلام
۱۲۳	اوصاف سایر اولاده علیه السلام
۱۲۳	صفت زید ابنه علیه السلام
۱۲۳	صفت حسن ابنه علیه السلام
۱۲۴	صفت عبد الله بن حسن ابنه علیه السلام

۱۲۴	نقش خاتمه علیه السلام
۱۲۴	مدت عمره بعد از نبی علیه السلام
۱۲۴	تقسیم عمره علیه السلام
۱۲۴	مدت امامته علیه السلام
۱۲۵	سبب وفاته علیه السلام
۱۲۵	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۲۵	تاریخ وفاته علیه السلام «۲»
۱۲۵	غسل دادن حسین او را علیهما السلام
۱۲۶	موضع قبره علیه السلام
۱۲۶	فی مرثیته علیه السلام
۱۲۷	ذکر امامت امیر المؤمنین ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
۱۲۷	اسمه علیه السلام
۱۲۷	لقبه علیه السلام
۱۲۷	کنیته علیه السلام
۱۲۷	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۲۷	موضع ولادته علیه السلام
۱۲۷	اسم اُمّه علیه السلام
۱۲۸	اعداد اولاده علیه السلام
۱۲۸	اوصاف اولاده علیه السلام
۱۲۸	اسم علی ابنه علیه السلام
۱۲۸	صفت جعفر ابنه علیه السلام
۱۲۸	صفت عبد الله ابنه علیه السلام
۱۲۸	صفت بناته علیه السلام
۱۲۹	نقش خاتمه علیه السلام

۱۲۹	مدت عمره علیه السلام
۱۲۹	تقسیم عمره علیه السلام
۱۲۹	مدت امامت علیه السلام
۱۲۹	سبب وفاته علیه السلام
۱۲۹	موضع قبره علیه السلام
۱۳۰	ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
۱۳۰	اسمه علیه السلام
۱۳۰	لقبه علیه السلام
۱۳۰	کنیته علیه الصلاة و السلام
۱۳۰	تاریخ ولادته علیه السلام و التَّحِیَّة
۱۳۰	موضع ولادته علیه السلام
۱۳۱	اسم اُمّه علیه السلام
۱۳۱	اعداد اولاده علیه السلام
۱۳۱	صفت ابو الحسن و سایر اولاده علیه السلام
۱۳۱	اوصاف سایر اولاده علیه السلام
۱۳۱	صفت سایر اولاده علیه السلام
۱۳۲	باز صفت سایر اولاده علیه السلام
۱۳۲	اعداد بناته علیه السلام
۱۳۲	صفت زید ابنه علیه السلام
۱۳۳	تاریخ وفات زید ابنه علیه السلام
۱۳۳	صفت عبد الله ابنه علیه السلام
۱۳۳	صفت عمر ابنه علیه السلام
۱۳۳	صفت حسن ابنه علیه السلام
۱۳۳	نقش خاتمه علیه السلام

۱۳۳	مدت عمره علیه السلام
۱۳۴	مدت امامته علیه السلام
۱۳۴	سبب وفاته علیه السلام
۱۳۴	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۳۴	موضع قبره علیه السلام
۱۳۵	ذکر امامت امام ابو جعفر محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
۱۳۵	اسمه علیه السلام
۱۳۵	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۳۵	موضع ولادته علیه السلام
۱۳۵	اسم امه علیه السلام
۱۳۵	اعداد اولاده علیه السلام
۱۳۶	اوصاف سایر اولاده علیه السلام
۱۳۶	نقش خاتمه علیه السلام
۱۳۶	مدّت عمره علیه السلام
۱۳۶	تقسیم عمره علیه السلام
۱۳۶	سبب وفاته علیه السلام
۱۳۶	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۳۷	موضع قبره علیه السلام
	ذکر امامت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابو عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
۱۳۷	اسمه علیه السلام
۱۳۷	لقبه علیه السلام
۱۳۷	کنیته علیه السلام
۱۳۷	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۳۸	موضع ولادته علیه السلام

اسمه اّمه علیه السلام	۱۳۸
اعداد اولاده علیه السلام	۱۳۸
اوصاف اولاده علیه السلام	۱۳۸
اوصاف سایر اولاده علیه السلام	۱۳۸
صفت اسماعیل ابنه علیه السلام	۱۳۹
موضع قبره علیه السلام	۱۳۹
صفت عبد الله ابنه علیه السلام	۱۳۹
صفت محمد ابنه علیه السلام	۱۴۰
صفت اسحاق ابنه علیه السلام	۱۴۰
صفه علی ابنه علیه السلام	۱۴۰
صفت عباس ابنه علیه السلام	۱۴۱
نقش خاتمه علیه السلام	۱۴۱
مدت عمره علیه السلام	۱۴۱
تقسیم عمره علیه السلام	۱۴۱
مدت امامته علیه السلام	۱۴۱
ذکر بنو امیه که امام جعفر در روزگار ایشان امام شد و ایشان غدر اندیشیدند و ابو مسلم از مرو شاهجان برخاست و دفع ایشان کرد	۱۴۲
خروج کردن ابو مسلم از مرو شاهجان و دفع خارجیان کردن	۱۴۲
پادشاهی ابو العباس سفاح و نشستن ابو جعفر بجای او بعد از چهار سال	۱۴۴
سبب وفاته علیه السلام	۱۴۴
تاریخ وفاته علیه السلام	۱۴۴
موضع قبره علیه السلام	۱۴۵
ذکر امامت الامام موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم	
اشاره	۱۴۵
لقبه علیه السلام	۱۴۵

۱۴۵	کنیته علیه السلام
۱۴۵	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۴۶	موضع ولادته علیه السلام
۱۴۶	اسم اتمه علیه السلام
۱۴۶	اعداد اولاده علیه السلام
۱۴۶	اعداد بناته علیه السلام
۱۴۷	در صفت ابناء علیه السلام
۱۴۷	نقش خاتمه علیه السلام
۱۴۷	مدت عمره علیه السلام
۱۴۷	مدت امامته علیه السلام
۱۴۸	سبب وفاته علیه السلام
۱۴۸	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۴۸	موضع قبره علیه السلام
۱۴۸	ذکر امامت الامام علی الرضا بن موسی الکاظم
۱۴۸	اشاره
۱۴۸	اسمه علیه السلام
۱۴۹	لقبه علیه السلام
۱۴۹	کنیته علیه السلام
۱۴۹	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۴۹	موضع ولادته علیه السلام
۱۴۹	اسم اتمه علیه السلام
۱۴۹	ذکر ولده علیه السلام
۱۵۰	نقش خاتمه علیه السلام
۱۵۰	مدت عمره علیه السلام

۱۵۰	مدت امامته علیه السلام
۱۵۰	سبب وفاته علیه السلام
۱۵۰	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۵۱	موضع قبره علیه السلام
۱۵۱	ذکر امامت الامام محمد الجواد بن علی الرضا
۱۵۱	اشاره
۱۵۱	اسمه علیه السلام
۱۵۱	القابه علیه السلام
۱۵۱	کنيته «۱» علیه السلام
۱۵۱	تاریخ ولادته علیه السلام
۱۵۲	موضع ولادته علیه السلام
۱۵۲	اسم ائمه علیه السلام
۱۵۲	اعداد اولاده علیه السلام
۱۵۲	نقش خاتمه علیه السلام
۱۵۲	مدت عمره علیه السلام
۱۵۳	مدت امامته علیه السلام
۱۵۳	سبب وفاته علیه السلام
۱۵۳	تاریخ وفاته علیه السلام
۱۵۳	موضع قبره علیه السلام
۱۵۳	ذکر امامت الامام علی النقی بن محمد الجواد
۱۵۳	اشاره
۱۵۳	اسمه علیه السلام
۱۵۴	لقبه علیه السلام
۱۵۴	کنيته علیه السلام

۱۵۴	تاریخ ولادته عليه السلام
۱۵۴	موضع ولادته عليه السلام
۱۵۴	اسم اُمّه عليه السلام
۱۵۴	اعداد اولاده عليه السلام
۱۵۵	صفت حسن ابنه عليه السلام
۱۵۵	نقش خاتمه عليه السلام
۱۵۵	مدت عمره عليه السلام
۱۵۵	سبب وفاته عليه السلام
۱۵۶	تاریخ وفاته عليه السلام
۱۵۶	موضع قبره عليه السلام
۱۵۶	ذکر امامت الامام حسن العسكري بن علی النقی
۱۵۶	اشاره
۱۵۶	اسمه عليه السلام
۱۵۷	لقبه عليه السلام
۱۵۷	كنيته عليه السلام
۱۵۷	تاریخ ولادته عليه السلام
۱۵۷	موضع ولادته عليه السلام
۱۵۷	اسم اُمّه عليه السلام
۱۵۷	اسم ولده عليه السلام
۱۵۸	نقش خاتمه عليه السلام
۱۵۸	مدت عمره عليه السلام
۱۵۸	مدت امامته عليه السلام
۱۵۹	سبب وفاته عليه السلام
۱۵۹	تاریخ وفاته عليه السلام

موضع قبره عليه السلام	۱۵۹
ذکر امامت الامام الآخر الحجة القائم محمد بن الحسن	۱۵۹
اشاره	۱۵۹
اسمه عليه السلام	۱۵۹
القابه عليه السلام	۱۵۹
كنيته عليه السلام	۱۶۰
تاريخ ولادته عليه السلام	۱۶۰
موضع ولادته عليه السلام	۱۶۰
اسم اتمه عليه السلام	۱۶۰
ذکر آنکه او فرزند نداشت	۱۶۰
نقش خاتمه عليه السلام	۱۶۰
تاريخ غيبت نمودن او عليه السلام	۱۶۱
تاريخ غيبت نمودن او عليه السلام	۱۶۱
ذکر علی سمری که هر وقت مکتوب او به خلق می نمود	۱۶۱
فی الخاتمه	۱۶۴
معرفت نامه «۱» شیخ حسن کاشی	۱۶۵
و لذكر الله اعلى و اجل	۱۶۵
گفتار اندر ستایش رسول عليه الصلاة و السلام	۱۶۵
گفتار اندر ستایش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام	۱۶۶
گفتار اندر موعظت و نصیحت	۱۶۷
آغاز کتاب	۱۶۸
گفتار کتاب از نظر	۱۶۸
گفتار در اختیار آدمی «۱»	۱۶۹
گفتار اندر اعواض	۱۷۰

گفتار اندر اجل	۱۷۱
گفتار اندر ارزاق	۱۷۲
گفتار اندر امر به معروف و نهی از منکر	۱۷۳
گفتار اندر وعد و وعید	۱۷۳
گفتار اندر مرگ و قیامت	۱۷۴
گفتار اندر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم «۲»	۱۷۴
هفت بند شیخ حسن کاشی «۱»	۱۷۶
[بند اول]	۱۷۶
بند دوم	۱۷۷
بند سیم	۱۷۷
بند چهارم	۱۷۸
بند پنجم	۱۷۹
بند ششم	۱۸۰
بند هفتم	۱۸۰
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان	۱۸۱

تاریخ محمدی، یا، تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی - تاریخ الاولاد المضره المصطفوی - ائمه‌نامه: به‌ضمیمه معرفت‌نامه و هفت‌بند

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسن کاشی، قرن ۸ ق

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ محمدی، یا، تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی - تاریخ الاولاد المضره المصطفوی - ائمه‌نامه: به‌ضمیمه معرفت‌نامه و هفت‌بند / حسن کاشی؛ به‌کوشش رسول جعفریان
مشخصات نشر : قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۱۷۵ ص. مصور

شابک : ۴۰۰۰ ریال ؛ ۴۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست‌نویسی قبلی

یادداشت : عنوان روی جلد: تاریخ محمدی.

یادداشت : کتاب‌نامه به‌صورت زیرنویس

عنوان روی جلد : تاریخ محمدی.

عنوان دیگر : تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی - تاریخ الاولاد المضره المصطفوی - ائمه‌نامه: به‌ضمیمه معرفت‌نامه و هفت‌بند

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۸ ق

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۸ ق

موضوع : چهارده معصوم -- شعر

شناسه افزوده : جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

شناسه افزوده : عنوان

رده بندی کنگره : PIR۵۴۴۳/ت ۲ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۸۳۲/ح ۵۳۲ ۱۳۷۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۱۶۰۱۰

[فهرست]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درآمد / ۱۱

مولانا حسن کاشی از دید خودش / ۱۲

کاشی در منابع ادبی و تاریخی / ۱۷

شاعران و شیخ حسن / ۲۱

تألیفات کاشی / ۲۴

انگیزه تألیف تاریخ ائمه / ۲۷

نهی از قصه خوانی و لزوم / ۲۹

تاریخ تألیف / ۳۲

نسخه تاریخ محمدی / ۳۲

منابع مؤلف / ۳۴

بقعه شیخ حسن / ۳۶

چند تصویر / ۳۹

*** در آستانه تاریخ محمدی / ۴۳

در نعت پیامبر (ص) / ۴۴

در صفت نسخه حاصل کردن / ۴۴

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶

در ستایش رشید الدین فضل الله / ۴۶

ذکر محامد شهنشاه اولجایتو / ۵۰

فهرست ائمه علیهم السلام به اختصار / ۵۷

تاریخ تفصیلی چهارده معصوم (ع) / ۷۳

پیشباز سخن / ۷۳

حضرت محمد (ص) / ۷۳

حضرت فاطمه (س) / ۹۳

امام علی بن ابی طالب (ع) / ۹۵

امام حسن مجتبی (ع) / ۱۱۵

امام حسین (ع) / ۱۲۰

امام سجاد (ع) / ۱۲۳

امام باقر (ع) / ۱۲۷

امام صادق (ع) / ۱۲۹

خروج کردن ابو مسلم از مرو شاهجان / ۱۳۳

امام کاظم (ع) / ۱۳۷

امام رضا (ع) / ۱۴۰

امام جواد (ع) / ۱۴۲

امام هادی (ع) / ۱۴۴

امام عسکری (ع) / ۱۴۷

امام مهدی (ع) / ۱۵۰

ذکر علی سمري / ۱۵۱

فی الخاتمه / ۱۵۶

*** معرفت نامه / ۱۵۹

گفتار اندر ستایش رسول و علی (ع) / ۱۵۸

گفتار اندر موعظت / ۱۵۹

آغاز کتاب / ۱۶۰

گفتار اندر اختیار آدمی / ۱۶۲

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷

گفتار اندر اعواض / ۱۶۳

گفتار اندر اجل / ۱۶۴

گفتار اندر ارزاق / ۱۶۵

گفتار اندر امر به معروف / ۱۶۶

گفتار اندر وعد و وعید / ۱۶۶

گفتار اندر مرگ و قیامت / ۱۶۷

گفتار اندر نبوت / ۱۶۸

*** هفت بند کاشی / ۱۷۱

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹

یادآوری

ادبیات شیعه در زبان فارسی، در درازای تاریخ سرزمین اسلامی ایران، درخشش ویژه‌ای دارد. شاعرانی چون فردوسی، کسائی مروزی، ابوالمفاخر رازی و بسیاری دیگر که نامشان را عبد الجلیل رازی آورده «۱» و متأسفانه اشعاری بسیاری از آنها بر جای نمانده، سرخیل شاعران منقبت‌خوانی هستند که پدیدآورنده این ادبیات و در اصل رواج دهنده مذهب اثنا عشریند.

در این میان چهره مولانا شیخ حسن کاشی در قرن هفتم و هشتم هجری، چهره‌ای است تابناک که نور آن فضای ایران شیعی را در قرون بعد روشن کرده است. شخصیت وی تا دوره صفوی کاملاً شناخته شده بوده و شاه طهماسب که بانی احیای بسیار از قبور سادات و بزرگان شیعه است، مقبره شیخ حسن را تجدید بنا کرده و بقعه را در میان باغی زیبا قرار داده است. امروزه تنها بقعه بر جای مانده و سر در ورودی در فاصله تقریبی صد متری آن بدون دیوار قرار گرفته است. امید است بار دیگر برای احیای یاد این منقبت‌خوان بزرگ شیعی این باغ به صورت کامل بازسازی شود.

متن حاضر که از بخش عمده آن تنها یک نسخه برجای مانده، از آثار ارزشمند و کلیدی در ادبیات شیعه در زبان فارسی است. از آنجا که این اثر متنی است در تاریخ امامان (ع)، به عنوان نخستین کتاب نشر شده از طرف کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران به چاپ می‌رسد.

(۱) فردوسی شیعی، فخری جرجانی، کسائی مروزی، سنائی غزنوی، عبد الملک بنان، اسعدی قمی، خواجه علی متکلم رازی، امیر اقبالی، قائمی قمی، معینی، بدیعی، احمدچه رازی، و ظهیری، بردی، شمس، فرقدی، عنصری، مستوفی، محمد سمان، سید حمزه جعفری، خواجه ناصحی، امیر قوامی.

نقض، صص ۲۳۱-۳۲۳

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله الطاهرین

درآمد

اشاره

برای نخستین بار، عبد الجلیل رازی- رحمه الله علیه- در کتاب با ارزش نقض ما را از وجود منقبت‌خوانان شیعی و گستردگی کار آنها در رواج و تثبیت عقاید شیعی آگاه کرده است. متأسفانه اشعار شاعران منقبت‌خوان کهن کمتر برجای مانده، اما از روی شواهد فراوان، می‌توان یقین کرد که سنت منقبت‌خوانی طی دوران بعد، تداوم کامل داشته است.

یکی از نخستین نمونه‌ها، دو بیتی است که از ملک الکلام بندار رازی (م ۴۳۳) برجای مانده است:

تا تاج ولایت علی بر سرمه‌هر روج مرا خوشتر و نیکوتر مه

شکرانه این که میر دین حیدر مه‌از فضل خدا و منت «۱» مادر مه «۲» عبد الجلیل اشاراتی چند به مناقب‌خوانان و در برابر آنها، فضایل‌خوانان سنی دارد. وی از نام برخی از مناقب‌خوانان یاد می‌کند که متأسفانه اشعار آنها کمتر برجای مانده است.

اکنون با مولانا شیخ حسن کاشی آشنا می‌شویم که پس از چند نسل از مناقب‌خوانان، در نیمه دوم قرن هفتم هجری، شهرتی در شعر منقبت به دست آورده و خوشبختانه بسیاری از اشعارش برجای مانده است. مولانا شیخ حسن کاشی، حلقه‌ای است از این منقبت

(۱) پاکی.

(۲) مجمل فصیحی، بخش دوم، ص ۱۶۳، قصران ج ۱، ص ۵۷۷

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲

خوانان که پس از وی هم کسانی چون سلیمی و ابن حسام خوسفی در قرن نهم پی‌گیر راه او هستند. این منقبت‌خوانان در سرتاسر ایران، بویژه خراسان جایگاه والایی داشته‌اند.

ملا حسین کاشفی در گزارش جالبی که از مداحان و غزّخوانان «۱» دارد می‌نویسد: بدان که از جمله اهل شد و بیعت، هیچ طایفه بلندمرتبه‌تر از مداحان خاندان رسول صلی الله علیه و آله نیستند ... و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و یاد و سخن ایشان اوقات گذرانند ... و مولانا حسن سلیمی در این باب گفته:

چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان

اندر این کار است پیر و مرشد ما جبرئیل کو به وحی آورد مدح از کردگار غیب دان

هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان

آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل از ره تعظیم و عزت گفت وصف مدحشان

گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول در همه جا می‌رسد فخرش بر اصناف جهان ملا حسین کاشفی پس از این، از جایگاه برتر شیخ حسن کاشی در مداحی سخن می‌گوید، با این درآمد که: اگر پرسند که مداحان بر چند وجه‌اند، بگوی بر چهار وجه: وجه اول جماعتی که مدح حضرت رسول و اهل بیت ایشان از قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند، چون حسان بن ثابت و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعتند. «۲»

بعدها در دوره صفوی، منقبت‌سرایی به صورت جدی دنبال می‌شد و خواهیم دید که تأثیر شیخ حسن در آنها آشکار است.

مولانا شیخ حسن کاشی از دید خودش

ما از کاشی تنها عنوانی که می‌شناسیم، ملا حسن کاشی است. در برخی از منابع به لقب تاج الدین وی هم اشاره شده است. وی که تاریخ محمدی را در سال ۷۰۸ سروده، در آنجا اشاره دارد که شصت سال از زندگیش گذشته است: سالم چون به شصت می‌خرامد گفتم که چو وقت کوچم آمد آن دم که اجل کند مرا یادشعری نرسد مرا به فریاد و در جای دیگری می‌گوید:

(۱) غزا خوان کسی است که مناقب را به نثر می‌خواند.

(۲) فتوت نامه سلطانی، (ملا حسین کاشفی، تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، ۱۳۵۰)، ص ۲۸۰-۲۸۱ تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳

احوال و آثار مولانا حسن کاشی

با آنکه گذشت سالم از شصت من کافرم ار نظیر من هست اگر نسبت این دو را بسنجیم، باید تولد وی را به سال ۶۴۸ هجری بدانیم. منابع اطلاعاتی مربوط به کاشی در درجه نخست، اشعار خود اوست که در جای جای آن، درباره خود سخن گفته است. در مرحله بعد، آگاهیهای اندکی است که در شرح حال وی در مآخذ مختلف از قبیل تذکره‌ها آمده و متأسفانه مقدار آن اندک و به طور عمده تکراری است. این آگاهیها در برابر آنچه خود وی، به ویژه درباره اندیشه‌اش به دست داده، ناچیز است. ما بخشی از نکاتی که وی درباره خود و افکار و علائقش آورده، در ضمن توضیحاتی که درباره کتاب تاریخ محمدی او خواهیم داشت، می‌آوریم. در عین حال لازم است به چند نکته هم در همینجا اشاره کنیم.

نخستین نکته آن که وی علی‌رغم آن که شهرت به کاشی دارد، در اصل متولد مازندران و شهر آمل است، اما پدر و جد وی از کاشان بوده‌اند. بیت پایانی قصیده‌ای از وی چنین است:

مولد من آمل و آبشخورم «۱» مازندران از ره جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود «۲» مصرع نخست این بیت در تذکره دولتشاه به این صورت است: «مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود». در جای دیگری هم گفته است:

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال «۳» و نیز می‌گوید:

محنت دل با که گویم زان که در مازندران نیست کس را از بلای خویشتن پروای من

کاشی اصلم، آملی مولد، حسن نامی که هست هم‌چو حسن از مناقب صدر جنت جای من

کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل اودر سخن بالاتر از عیسی است استعلائی من «۴» در شعر دیگری آمده است:

استرآباد که نزهت‌گه باغ ارم است بی‌جناب تو مرا نیک چو زندان آمد

چشم دارم که کنم بر در تو جان افشان ز اشتیاق تو کنون جان بلبم زان آمد

گرچه دارم وطن خویش در آمل لیکن نسبت شعر من از خطه کاشان آمد وی از زندگی در آمل سخت ناخشنود بوده، از آن روی که در این شهر در فقر می‌زیسته و کسی هم به او توجهی نداشته است:

(۱) در دیوان آمده: آب و خورش.

(۲) مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۶۳۶

(۳) همان، ج ۲، ص ۶۲۸

(۴) همان، ج ۲، ص ۶۳۴

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴ کربلای من شد آمل زان که نان من در او تنگتر ز آبی است کآن بر آل حیدر می‌رود «۱» در جای دیگری می‌گوید:

ستایشی که سزاوار چون تو شاهی هست چه جای کاشی کان بر خدا بود منشور

مرا رضای تو باید به هر دو عالم از آنک رضای تست کلید در سرای غفور

میان بقعه آمل چنان فرو ماندم کز اضطرار تعرف رواست بر مخطور (!)

نه مکرماست در ایام من کرم پرور که نام نیک بود در ذخیرش مذکور

نه مؤمنی متمکن که روز اجر امل به دستگیری اهل دلی شود مأمور «۲» در جایی از دیوانش هم می‌گوید:

مردم مازندران، مردمکی تنگ چشم‌باد به کاشان صفا تا که فلک را بقاست «۳» و نیز درباره تنگدستی خود می‌گوید:

گرچه اندر شاعری همتا ندارم در زمین نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من

ور ز بی‌قوتی فروماندم ز قوت باک نیست قوت دلها فزاید شعر جان‌افزای من

آن توانگر همّت در دین که با افراط فقر و روشنست از خلق عالم شرح استغای من

تا نریزد آب رویم پیش دونان بهر نان قفل خاموشیست محکم بر دل گویای من «۴» وی در اشعاری که برای رشید الدین فضل الله

سروده، ضمن تمجید از وی، درخواست می‌شود تا اموالی که از وی گرفته شده به او بازپس دهند. وی تنها مال از دست رفته را

می‌خواهد نه چیزی افزون بر آن:

تو خواجه مدح و آفرینی من شهره معنی آفرینی

بنگر به من حقیر مایه این داد گر بلند پایه

من آینه جهان نمایم با پادشه جهان نمایم

کین آینه زنگ دارد از غم این ریش مرا ببخش مرهم

گر پادشه جهان بداند کین بنده چه درّ همی فشاند

گردی ندهد به گرد من راه‌رنگی دهم و صبغه الله

با آنک گذشت سالم از شصت من کافر من نظیر من هست

در دور چو تو جهان پناهی وانگاه چو تو سپهر جاهی

(۱) دیوان، برگ ۱۲۹، مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۳۶

(۲) دیوان، برگ ۱۳۴

(۳) دیوان، برگ ۲۴

(۴) دیوان، برگ ۱۲۴

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵ طوطی نفسی چو من شکر خوار لایق نبود به غم گرفتار

مالم ز کف خسان برون آر آنگاه به بنده ده به ادرار

ای هر صله‌ای ز تو جهانی از ملک خودم به بخش نانی

من بنده ازین ستم شدم پیراز عدل و عطای دست من گیر

بردار مرا که گشته‌ام خوار افتاده‌ام ای فتاده بردار

عمریست که در جهان دوانم خونابه ز دیده می‌فشانم

غبنیست چو من کسی پریشان از جور جهان و ظلم خویشان

این گوهر پاک از سر کلک بر نام توام کشیده در سلک

این در که به نوک نظم سفتم این شرح بدین صفت که گفتم در یک مورد هم به شمار سالهایی که تا زمان تألیف این اثر شعر گفته اشاره کرده است:

من بنده که در به نظم سفتم پنجاه و دو سال شعر گفتم به هر روی، مجموع این چند بیت، نشان می‌دهد که مولد و مسکن وی آمل بوده، اما از ناحیه پدری، در اصل کاشانی بوده است.

نکته مهمی که در علائق و اندیشه‌های وی قابل توجه بوده و مکرر از آن یاد کرده این است که وی تنها ستایشگر اهل بیت بوده و شعرش را تنها و تنها در خدمت اعتقاد مذهبی خود بکار گرفته است. البته اشعاری هم در تاریخ محمدی درباره اولجایتو دارد، اما همانجا هم تأکید می‌کند که این اشعار به آن دلیل است که وی نام شیعه را که سالها در پرده تقیه بوده آشکار کرده است. وی در این باره که کارش نه مدّاحی شاهان بلکه امامان بوده، اشعاری در تاریخ محمدی دارد. در اینجا نمونه برخی از اشعار دیگر وی را در این باره می‌آوریم:

من غلام حیدر و آنگاه مدّاحی غیرخواجگان حشر کی معذور دارندم در این

آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین «۱» اشعار دیگری که وی وصف حال خویش را آورده و به خوبی می‌تواند علائق او از لحاظ شعری نشان دهد چنین است:

منم که یرلیغ طبعم بدار ملک بقانوشته‌اند به مدّاحی محمد و آل

درون مدت سی سال کس نداد نشان که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح سگال

مخدرات سراپرده ضمیر مرا به مدح آل علی بسته‌اند عقد وصال

(۱) مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۲۷

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶ به روضه دل کاشی ثنای شان خوانده‌ام آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال

گناه من همه این است در عراق ولی زهی گناه که بر عصمت من آمد و آل

نمی‌کنم به جهان در سخنوری دعوی و گر کنم نبود چرخ را محل سؤال

من آن نیم که ز دیوان‌های کهنه به زور فراهم آرم شعری به صد هزار اشکال

ولی گهی که چو عرض سخن پدید آید کنم به معجز معنا ادای سحر حلال

صفای گوهر پاک از عقیده پاکم هزار طعنه زند بر صفای آب زلال «۱» و نیز می‌گوید:

قرب سی سال است افزون کاجر مستوفای من در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند

گر بهشت الحق هواداری حیدر را جزاست شادی کاشی که این او را میسر کرده‌اند «۲» در اشعار جالب دیگری می‌گوید:

قرب سی سال شد که خواطر من هست در راه دین ثنا گستر

در خراسان و در عراق همی شعر کاشی همی کنند از بر

برده‌ام در جهان به مدح علی گوی دانش ز جمله دانشور «۳» و نیز گوید:

ثنای مرتضی گویم شب و روز کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست «۴» و نیز گوید:

خط مهر علی در جان کاشی از آن یک دم دل از یادش جدا نیست

به مهر آل حیدر منزل من به محشر غیر جنّات العلی نیست

ز ملک و مال دنیا وی به آمل که نامش بر زبان آمد مرا نیست
امید من به مهر اوست فردایقینم هست کامیدم هبا نیست «۵» و نیز می‌گوید:
من آن کمینه غلامم که در هواداری سبق بیرده‌ام از خواجگان هر اطراف
به مهر اوست مرا زنده جان و آخر عمر به روی او بدهم با هزار استعطاف
چو کاشی آن که شناسد حیات خود زین شعر نظر کند سوی دنیا به چشم استخفاف
موالیان علی را چه کار با دوزخ که دشمنان وی از بهر دوزخ‌اند کفاف «۶»

(۱) همان، ج ۲، ص ۶۲۷

(۲) همان، ج ۲، ص ۶۳۶

(۳) همان، ج ۲، ص ۶۳۸

(۴) همان، ج ۲، ص ۶۴۱

(۵) همان، ج ۲، ص ۶۴۱

(۶) دیوان برگ، ۱۲۲، هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۹ - ۴۶۰

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷

کاشی در منابع تاریخی و ادبی

شیخ حسن کاشی، صرف‌نظر از شخصیت علمی، دارای یک شخصیت مردمی بوده است.
وی بر خلاف بسیاری از دانشمندان و شاعران که به تدریج از یادها می‌روند، شعرش، شعر مردمی بوده و به همین دلیل، برای چند
قرن سخت در میان مردم محبوبیت داشته است.
برافراشته بودن بقعه وی در سلطانیه و توجهی که در دوره صفوی به او و شعرش شده، نشان از وجهه مردمی وی دارد. با این حال،
همانگونه که گذشت، در کتب شرح حال، کمتر به وی پرداخته شده است. ما مصمم هستیم تا آنچه درباره وی گفته شده و ما
توانستیم به آن دسترسی پیدا کنیم در اینجا ارائه دهیم. طبعاً آنچه در قدیمی‌ترین مآخذ آمده نقل و مطالب مزبور که در متون پسین
آمده، تکرار نخواهد شد.

قدیمی‌ترین نکته‌ای که در منابع مکتوب درباره وی یافتیم، نکته‌ای است که احمد بن حسین بن علی کاتب (م پس از ۸۶۲) درباره
وی نوشته است. وی پس از اشاره به سفر سلطان محمد خدابنده به مشهد مقدس می‌نویسد:

چون سلطان به مشهد درآمد، درویشی نمودپوش را دید که پشت به قبر امام بازداشته بود. سلطان قهر کرد و گفت: تو کیستی؟ آن
درویش مولانا حسن کاشی بود. و چون سلطان گفت تو کیستی گفت: شعر:

منم که می‌زنم از حب آل حیدر لاف ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف

منم که موی وجودم به گاه رزم سخن شود به کین خوارچ چو رمح نیزه شکاف

منم که خون عروقم ز تف آتش مهر چو آهوان ختن مشک می‌شود در ناف

منم که مهر ولی الله از دل پاکم همی درخشد مانند گوهر شفاف

نصیب سینه آن کس بود ولای علی که مادرش بده باشد درون ستر و عفاف «۱» و این قصیده در بدیهه بگفت و بر سلطان خواند.

سلطان محمد یک طشت طلا بدو بخشید و سلطان از مشهد بازگردید. «۲»

پس از متن بالا، باید از شرح حالی که دولتشاه سمرقندی به سال ۸۹۶ درباره وی نگاشته است یاد کرد. عنوانی که او - طبعاً بر اساس منابع در دسترس - به وی اختصاص داده صرفاً

(۱) این قصیده به طور کامل در هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۵۹ و مجالس ج ۲، ص ۶۳۵ آمده است.

(۲) تاریخ جدید یزد، (احمد بن حسین بن علی کاتب، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۷)، ص ۷۹ (در این منبع تنها دو بیت نخست آمده است).

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۸

شاعری نیست بلکه «متکلم» است، مطلبی که با توجه به رساله معرفت‌نامه آورده، کاملاً روشن است. وی ذیل عنوان «ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله» می‌نویسد:

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - بود و هیچ کس به متانت و لطافت او سخن نگفته است. مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان است اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنان که می‌گوید:

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت به کاشان می‌برد گویند که مولانا حسن، بعد از زیارت کعبه معظمه - شرفها الله - و حرم حضرت رسالت - علیه الصلاة والسلام - به عزم زیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - به دیار عراق عرب افتاده و به عتبه‌بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره منوره بخواند:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را به خواب دید که عذر خواهی او می‌کند که ای کاشی! از راه دور و دراز آمده‌ای و تو را دو حق است بر ما. یکی حق میهمانی و یکی حق صله شعر. اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلاح گویند. از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر عمان، در این سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن. به یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را به سلامت به ساحل رسانیدیم.

اکنون از عهده آن بدرآی. و از خواجه بازرگان زر بستان. کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین علی با بازرگان رسانید. بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال به هیچ آفریده نگفته‌ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آن که فریادرس شاه ولایت شده، دعوتی مستوفای جهت صالحان و فقرای شهر بداد. و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب چیزی نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد. وفات مولانا حسن معلوم نبوده که

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۹

در چه تاریخ بوده و الله اعلم. مدفن او در سلطانیه عراق است و در عهد سلطان محمد خدابنده بود. «۱» وی در ادامه سطری چند در وصف آمل آورده که ربطی به شیخ حسن ندارد.

ملا حسین کاشفی (م ۹۱۰) نیز در فتوت نامه سلطانی دو بار از کاشی یاد کرده است. در یک مورد که پیش از این آوردیم، نام او را در کنار حسان بن ثابت آورده، آنها را از مداحان درجه نخست می‌داند که شعر از طبع خویش می‌سروده‌اند. «۲» در مورد دیگر هم که سند طریقت خود را بر می‌شمرد، سه استاد برای خود می‌شمرد که دومین آنها، پدر عهد الله جناب درویش علی دهقان است. پس از آن سند طریقت هر یک از اساتید سه گانه را آورده و از جمله سند طریقت پدر عهد الله را به این ترتیب ذکر می‌کند:

اما سند پدر عهد الله درویش علی دهقان فرزند «۳» حضرت فصاحت شعار مداح اهل بیت سید مختار مولانا لطف الله نیشابوری و او

فرزند محیی الدین قمی و او فرزند خواجهی کرمانی و او فرزند افضل المداحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او فرزند فضل الله الهروی و او فرزند پیر محمد بغدادی و او فرزند شیخ مصلح الدین سعدی ... و او فرزند کمیل بن زیاد و او فرزند طریق امیر المؤمنین علیه السلام است. «۴»

امین احمد رازی (م ۱۰۱۰) با ستایش از کاشی و نقل عباراتی از دولتشاه و نقل مختصر همان خواب و رخداد، می‌نویسد: «و دیوان شعر از غزل و قصیده امروز متداول». آنگاه خود سه صفحه از اشعار وی را نقل می‌کند. «۵»

قاضی شهید سید نور الله شوشتری (م ۱۰۱۹) که با اشعار شیخ حسن کاملاً آشنا بوده، شرح حالی که برای وی آورده، به طور کامل همان است که دولتشاه در تذکره آورده است. «۶» اما در ادامه تا یازده صفحه اشعاری از وی آورده و بار دیگر پس از اندکی بحث از ردیه یکی از شعرا بر بیتی از ابیات شیخ حسن، دو صفحه از اشعار وی را نقل کرده است. «۷»

نکته تازه وی درباره شیخ، خبری است که از مدفن شیخ حسن به دست داده است. وی می‌نویسد:

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحب‌قران مغفور

(۱) تذکره دولتشاه سمرقندی، (تصحیح محمد رضانی، تهران، ۱۳۶۶)، صص ۲۲۳-۲۲۴

(۲) فتوت نامه سلطانی، ص ۲۸۱

(۳) فرزند معنوی و طریقت مقصود است.

(۴) فتوت نامه سلطانی، ص ۱۲۴

(۵) هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۷-۴۶۰

(۶) مجالس المؤمنین، (قاضی نور الله شوشتری، تهران، اسلامی، ۱۳۵۴ ش)، صص ۶۲۶-۶۲۷

(۷) مجالس، ج ۱، صص ۶۴۰-۶۴۱

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۰

فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است. «۱» مقصود از پادشاه مورد نظر، شاه طهماسب است که یکی از مهمترین اقداماتش در طی دوران طولانی سلطنتش، آباد کردن قبور امامزادگان و محبان اهل بیت بوده و یاد وی در کتیبه‌های فراوانی که در این اماکن برجای مانده آمده است.

در سال ۱۰۷۸ محمد یوسف واله اصفهانی تنها به مناسبت یادی از شیخ حسن کرده است. وی در شرح احوال «شاعران بلاغت شعار» دوره صفوی، پس از یاد از محتشم و برخورد شاه طهماسب با وی در ندادن صله به خاطر اشعاری که وی درباره شاه سروده بود و درخواست شعر در وصف اهل بیت (ع) می‌نویسد: بالجمله، چون به جای صله آن قصیده، جواهر زواهر این سخنان بن مولانا رسید، غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند مولانا حسن کاشی که از غایت اشتها کالشمس فی رابعه النهار از تعریف و توصیف مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و ... «۲»

این عبارت، به خوبی از شهرت شیخ حسن، بویژه هفت بند او در میان مردم خبر می‌دهد و این که شاعر بزرگ این دوره، محتشم، تحت تأثیر شیخ حسن کاشی قرار داشته است.

آگاهی نسبتاً تفصیلی بعدی، از میرزا عبد الله افندی (م پس از ۱۱۳۵) است. وی با القاب «فاضل، عالم، محقق، شاعر، مدقق، منشی، ماهر» وی را ستوده و می‌افزاید: در کار رواج تشیع، مقام وی برابر با محقق کرکی و علامه حلی است، زیرا او حق بزرگی در هدایت مردم و القای دین حق و نشر تشیع دارد، به همین دلیل عامه، از قدیم و جدید با وی دشمنی کرده او را مبدع تشیع در دوره اولجایتو یا صفویه! می‌دانند. در شرح حال وی دقت کن. او معاصر علامه حلی و در زمان سلطان محمد خدابنده بوده و به سلطانیه که سلطان

یاد شده آن را بنیاد گذارده آمده، همانجا مرده و قبرش نیز در آنجا معروف است و من آن را زیارت کرده‌ام. من بر تألیفی از این عالم بزرگوار دست نیافتم. قصیده هفت بند او شهرت فراوان دارد که در آن ستایش امیر مؤمنان علیه السلام را کرده و در میان عوام و خواص رایج است. «۳» پس از آن، عین متن دولتشاه را بتمامه آورده است. نکته‌ای که افندی

(۱) مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

(۲) خلد برین، (محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

(۳) ریاض العلماء، میرزا عبد الله افندی، تحقیق سید احمد حسینی اشکوری، قم، مرعشی، ۱۴۰۱، ص ۳۰۸

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۱

درباره مقایسه وی با علامه حلی و محقق کرکی در نشر تشیع در ایران آورده، نکته‌ای است واقع‌بینانه و دقیق. آگاهی‌هایی که مرحومین صاحب روضات «۱» و مدرس خیابانی «۲» از شیخ حسن داده‌اند، از آنچه دولتشاه و قاضی نور الله یا آقا بزرگ (نسبت به مدرس خیابانی) ذکر کرده‌اند تجاوز نمی‌کند.

شاعران و شیخ حسن

شیخ حسن به دلیل آن که شعر خویش را وقف مدح امام علی بن ابی طالب علیه الصلاة و السلام کرده و تقریباً بیش از هشتاد درصد اشعارش در این باره بوده، مورد اعتنای مورخان مذهبی دوره بعد از خود بوده و تا دوران صفوی کاملاً شناخته شده و هفت بند و دیوانش محل اعتنای کامل بوده است. دو شاعر که از برگهای افتخار تشیع ایران پیش از صفوی‌اند، هر دو از قرن نهم، از اشعار کاشی الهام گرفته‌اند.

یکی از این دو که به اکتفای کاشی شعر گفته و از وی ستایش جانانه کرده، محمد بن حسام خوسفی (۸۷۵) است که از قضا به مانند کاشی، مقبره‌اش برجای مانده است. «۳» وی در قصیده فخریه خود می‌گوید:

کاش کاشی زنده بودی تا به وجه احترام بوسه دادی نوک اقلام گهرپیمای من

من که مولای امیر المؤمنینم می‌سزد صد چو خاقانی و خاقان چاکر و مولای من «۴» و در جای دیگر می‌گوید:

نظم کاشانی ز من گر گوش داری، گوش‌دار دیده من دیده و بر روی دفتر یافته «۵» در جای دیگر مثنوی «فی جواب مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه» سروده است. در همانجا در بیتی که از اشعار کاشی تضمین کرده می‌گوید: «۶»

آنچه کاشی گفت در اوصاف او از ذهن صاف‌پیش بین راه قربش موسی دریا شکاف و ایضا در جای دیگری گوید:

تضمین نظم کاشی اگر بشنوی ز من کافیت این نصیحت و خوش می‌توان شنود

(۱) روضات الجنات، (قم، اسماعیلیان) ج ۲، ص ۲۶۸

(۲) ریحانة الادب، ج ۵، ص ۳۳. در آنجا سه بیت شعر را به عنوان ابیاتی از هفت‌بند آورده که در هفت بند رایج نیست.

(۳) تصویر مقبره وی در مقدمه دیوان مطبوعش آمده است.

(۴) دیوان ابن حسام، ص ۱۰۹

(۵) دیوان ابن حسام، ص ۱۴۳

(۶) دیوان ابن حسام، ص ۴۴۱

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۲ «شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر تخمی چنان بکار که بتوانیش درود» «۱» سلیمی شاعری که

در سال ۸۴۸ اشعاری سروده، «۲» از کسانی است که کاشی احترام می‌نهاد و به پیروی از وی، و به اقتضای برخی اشعارش، اشعاری در ستایش امیر مؤمنان علیه السلام سروده است. دیوان وی، همراه دیوان حسن کاشی در یک نسخه است و این تنها نسخه‌ای است که تا کنون از دیوان این دو شاعر شیعی قرن هشتم و نهم می‌شناسیم. در دیوانش، در عنوانی آمده: هم در جواب افضل المادحین مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه گفته. در جای دیگری که شعری در تتبع اشعار مولانا شیخ حسن گفته، چنین سروده است:

مولدم تون و سبزوار وطن مسکن مؤمنان پاک سیر
چون به کاشی تتبع است مرادر مدیح ولی حق اکثر
هست از فیض آن مسیحا دم‌سخنم روح‌بخش و جان‌پرور
که به صورت شد آن حسن غایب‌حاضرست او گمان دور مبر
معنی او بدین حسن همراه‌هست حسن کلام وی بنگر «۳» اشاره کردیم که محتشم کاشانی (م ۹۹۶) هم تحت تأثیر کاشی بوده و در عبارت والہ اصفهانی بود که محتشم «غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند مولانا حسن کاشی که از غایت اشتہار کالشمس فی رابعۃ النهار از تعریف و توصیف مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و ... «۴» محتشم در قصیده‌ای که در ستایش امیر مؤمنان علیه السلام ستوده، به تأثیرپذیری خود از کاشی اعتراف دارد:

به بحر اگر فند اوراق مدح و منقبتش ز حفظ خالق یم تا ابد نگیرد نم
بین چنین که رسیده است از نعیم عطابه بلبان گلستان منقبت چه نعم
علی الخصوص به سر خیل منقبت گویان که ریختی در جّت بها ز نوک قلم
فصیح بلبل خوش‌لهجه کاشی مداح که بود روضه آمل ازو ریاض ارم

(۱) دیوان ابن حسام، ص ۵۶۹

(۲) در جایی چنین سروده:

هشتصد و چل بدو چار که کرداین سخن نظم بنده احقر

(۳) دیوان سلیمی، نسخه خطی مجلس.

(۴) خلد برین، (محمد یوسف والہ اصفهانی، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۳ به مدح شاه عدو بندش از مهارت طبع چو داد سلسله هفت بند دست بهم

اگر به سرّ خفی بود اگر به وجه جلی برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم

به پیروی، من گستاخ هم به رسم قدیم به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم

به قدر وسع دری سفتم از تتبع آن که گر ز من نبودی قیمتش نبودی کم

ورش خرد به ترازوی طبع سنجیدی‌شدی هرآینه شاهین آن ترازو خم «۱» فیاض لاهیجی (م ۱۰۷۲) حکیم و شاعر برجسته عصر

میانی صفوی، هفت‌بندی به قیاس هفت بند کاشی سروده که دقیقاً از قافیه‌های کاشی استفاده کرده است. بیت نخست از هر بندی از

هفت بند کاشی و لاهیجی «۲» را می‌آوریم:

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین آفتاب عزّ و تمکین، آسمان «۳» داد و دین

السلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین ذات پاکت نسخه اوصاف رب العالمین

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

ای مرا در بیکسی، هم مصطفی کس هم تو کس گو دو عالم باش ناکس، کس مرا این هر دو بس ***
 ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته آسمان از سایه چتر تو افسر یافته «۴»
 ای ز خاک در گهت خورشید زیور یافته آسمان از ریگ صحرای تو اختر یافته ***
 ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
 ای فزوده عزّ و شأنت عزّ و شأن مصطفی گوهر پاکت نمک بر پهن خوان مصطفی ***
 ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
 گر نگویم من فدایت یا امیر المؤمنین پس چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین ***

(۱) دیوان محتشم، (تصحیح مهر علی گرگانی، تهران، محمودی) ص ۱۴۵

(۲) دیوان فیاض لاهیجی، (تصحیح امیر بانوی کریمی، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۲)، صص ۱۴۷-۱۵۱

(۳) در مجالس: آفتاب.

(۴) در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۴ ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماسست دور دوران فلک دوری ز دوران شماسست

خوان لا عین رأّت مخصوص مهمان شماسست هشت جنت لقمه‌ای از نعمت خوان شماسست ***

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام

در وداعت می‌رود صبر و شکیب از دل تمام‌السلام ای صبر و آرام دل و جان‌السلام سالک قزوینی (م ۱۰۸۴) ضمن قصیده‌ای در

منقبت مولای متقیان علی علیه الصلاة والسلام می‌گوید:

نظم افلاک پی منقبت منزلتش هفت‌بندی است ز ملا حسن کاشانی «۱» وی در مثنوی محیط کونین که از شاعران چندی یاد کرده،

از جمله از ملا حسن کاشی چنین ستایش کرده است:

حافظ همه وقت صوفیانه در وجد آید ازین ترانه

یک لقمه به این نمک نیفتاد بر خوان نظام استرآباد

ملا حسنی که بود کاشی بافنده شعر خوش قماش

چون منقبتست هفت بندش ناخن نزدم به چون و چنندش

در پله شاعری ولی بود چون ماحد مرتضی علی بود «۲»

تألیفات کاشی

کاشی در درجه نخست شاعر و پس از آن متکلم و منشی بوده است. از کارهای وی سه اثر تاکنون شناخته شده است:

۱- تاریخ محمدی یا دوازده امام یا تاریخ رشیدی یا تاریخ الاولاد لحضرة المصطفی که تنها نسخه آن در کتابخانه ملی تبریز است و مفصل درباره وی سخن خواهیم گفت.

۲- معرفت‌نامه. رساله‌ای است به زبان شعر در علم کلام که مؤلف خود آن را معرفت‌نامه یا فایدت نامه نامیده و همراه با نسخه تبریز تاریخ محمدی است.

این کتابیست مختصر ز کلام لیکن از بهر مبتدیست تمام

مبتدی چون بخواند این دفتر آنچه هست اندر او زسرتاسر

(۱) دیوان سالک قزوینی، (تصحیح عبد الصمد حقیقت، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۶

(۲) دیوان سالک قزوینی، ص ۶۳۸. با تشکر از آقای سید عباس رستاخیز که یادآوری این اشعار را مدیون ایشان هستم.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۵ چون بداند اگر بود عاقل نبود روزگار دین غافل

گر تو گویی که نظم را چه سبب که معانی به نظم هست عجب

نظم را اختیار از آن کردم که نظر در جهانیان کردم

تا چه دانند و دوست تر دارند خواندنش را به جان طلب کارند

طالب شعر پارسیست مدام آنچه خواص است و آنچه هست عوام

چون چنین است نظمش اولتر تا بخوانند در میانه مگر

نیز بر طبع عام لایق شدزانک با طبعشان موافق شد

چون ز خواندنش فایده گیرند نیز ز خواندنش قاعده گیرند

چون بوذ خلق را ثواب در آن نیز باشد مرا صواب در آن

نام او هست معرفت نامه بلکه او هست فایده نامه

زان که این اصل علم و معرفتست خلق را زین کتاب فایده تست

هر که این داند او مسلمان است چون نداند نه اهل ایمان است ۳- هفت بند در ستایش امیر مؤمنان. از این قصیده بسیار مشهور که

چندان مفصل نیست، نسخه‌های فراوانی باقی مانده است. آقا بزرگ از برخی از نسخ و چاپهای آن سخن گفته است. «۱» برخی از

نسخه‌های وی را هم منزوی شناسانده است. «۲» استاد عبد الحسین حائری، ضمن معرفی نسخه‌ای از هفت بند، نوشته است: ملا ادهم

عزلی خلخال، دیباچه‌ای به نثر به نام هشت بهشت یا قبرنامه بر هفت بند کاشی نگاشته و مقصود او در این دیباچه، پاسخ به

خرده گیری است که بر یک بیت از این هفت بند حسن کاشی شده و آن بیت این است:

روح قدسی پاسبان بر آستان قبرت عرش دهلیز سرایت یا امیر المؤمنین آقای حائری می‌افزاید: نسخه‌ای از این هشت بند در کتابخانه

رضوی موجود است «۳» ولی نگارنده این بیت را در نسخه‌های هفت بند نیافت. و همچنین سه بیت را که مرحوم مدرس خیابانی در

ریحانه الادب به عنوان نمونه‌ای از ابیات هفت بند کاشی نقل می‌کند.

ابیات مزبور با قافیه لام است و هیچ یک از این هفت بند با این قافیه نیست. «۴» از هفت بند

(۱) ذریعه، ج ۹، ص ۸۹۹ نیز نک: ج ۱۰، ص ۲۲، ج ۱۴، ص ۲۲۶، ج ۱۵، ص ۳۰۳

(۲) فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، ص ۲۲۹۸، ج ۴، ص ۳۳۱۷

(۳) به شماره ۵۰۲۳

(۴) فهرست کتابخانه مجلس شورا، ج ۱۷، ص ۳۶۸. در مجلد ۱۵، صص ۲۹۵-۲۹۶ نیز هفت بند کاشی به ضمیمه اشعاری از

سلیمی که از مریدان و پیروان شیخ حسن بوده آمده است. در همان مجلد، ص ۲۹۷ از دوازده بند کاشی یاد شده است!

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۶

نسخه‌ای هم در کتابخانه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ و کتابخانه آستانه قم (فهرست، ص ۱۸۶) موجود است. روشن نشد چرا هفت بند

که مکرر به نام شیخ حسن کاشی چاپ شده و شهرت کافی داشته، مشار آن را به دیگری منسوب کرده است. «۱»

نکته بسیار لطیفی بر روی کناره برگ نخست دیوان شیخ حسن درباره هفت بند و زیارت قبر حسن کاشی آمده که آن را عینا نقل

می‌کنیم:

منقول است ... هدایت شعار آذری «۲» علیه الرحمه آن که چهاردهم شهر رمضان المبارک بود که قصیده مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه خوانده به خواب رفتم. جمال با کمال شهسوار میدان لا فتی و نامدار سوره هل اتی را در خواب دیدم که زیارت قبری می‌کردند. گفتم: یا علی! این قبر کیست؟

فرمود: صاحب هفت بند مولانا حسن مداح. گفتم: یا علی زیارت او را چه فضلی است؟ حضرت فرمودند: هر شب آدینه شهر رمضان المبارک من که علی بن ابی طالبم بر سر قبر او می‌آیم و او را زیارت می‌کنم و تکبیر می‌گویم و هر که او را زیارت کند، چنان باشد که برای من هفت بند گفته باشد و هر که هفت بند مولانا کاشی را هر روز یک بار بخواند، حق سبحانه و تعالی ثواب نماز هفتادساله بفرماید که در نامه عمل او ثبت نمایند و از جمیع بلاها محفوظ باشد و هر که ماه نو بر روی این قصیده ببیند، من که علی بن ابی طالبم از بلیات و مکروهات بعون الله تعالی او را نگاه می‌دارم و معاون او باشم و هر که این قصیده را حفظ کند آتش دوزخ بر او حرام گردد و تا در دنیا باشد در حفظ و امان الله تعالی باشد: ای سایه خورشید رب العالمین.

۴- کتاب الانشاء. علامه آقا بزرگ طهرانی درباره آن نوشته است: کتابی است مشتمل بر علم و ادب و شعر و حکمت از ستایشگر اهل بیت مولا حسن کاشی آملی معاصر علامه حلی. حسن صدر الدین گفت: من کتاب الانشاء را به همان صورت که وصف شد دیدم. «۳»

۵- دیوان حسن کاشی. افزون بر دیوان اشعار وی که برجای مانده، متفرقه‌ای در جنگهای شعری از شیخ حسن آمده که باید تحقیقی درباره آنها شود که آیا در دیوان آمده است یا نه. «۴»

(۱) فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۵، ص ۵۴۹۴

(۲) حمزه آذری از شاعران دوره شاهرخ تیموری. نک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲۵

(۳) ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱.

(۴) به عنوان نمونه نک: فهرست مجلس شورا، ج ۲۲، ص ۱۱۱؛ فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲، ص ۶۰۵

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۷

انگیزه تألیف تاریخ ائمه

کاشی خود می‌گوید سالها شعر سروده و چون سنش به شصت سالگی رسیده، در این اندیشه افتاده که «برگ سبزی ز پیش فرستد» تا در لب لرزان پل صراط دستش را بگیرد:

سالم چون به شصت می‌خرامد گفتم که چو وقت کوچم آمد

آن دم که اجل کند مرا یادشعری نرسد مرا به فریاد در این وقت وی به اندیشه تألیف کتابی در تاریخ ائمه می‌افتد:

انگشتیری بساز در دین منسوب به خاتم النبیین

چون ساختی آن زمان تمامش تاریخ محمدی بنامش

از جوهر جان دهش نگینی تا بر تو کنند آفرینی

منقوش به آن صفت که نامش خوانند دوازده امامش

چون کردی از سخن فسانه‌نام تو بماند جاودانه نامی که وی پیشاپیش برای کتابش انتخاب کرده «تاریخ محمدی» یا «تاریخ دوازده امام» است. نام «تاریخ رشیدی» هم بر آن افزوده می‌شود و البته در انتهای نسخه نام دیگری هم هست و آن «تاریخ الاولاد الحضرة

المصطفی» است. این ممکن است که عنوان تاریخ محمدی برای تاریخ مختصر ائمه باشد که در آغاز آمده و عنوان تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی که در پایان نسخه آمده، مربوط به تاریخ مفصل ائمه باشد. عنوان دیگر ائمه ائمه‌نامه است که در این بیت از آن یاد کرده است:

گفتا که در این ائمه‌نامه کز گفت تو ماند تا قیامه با این که عنوان تاریخ دوازده امام بیش از دیگر عناوین آمده، اما به دلیل آن که تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام است، ما عنوان تاریخ محمدی را انتخاب کردیم.

به هر روی وی در جایی از اشعارش نوشته است که وی کتابی در تاریخ ائمه، بلکه در تاریخ جهان که مبدأ آن از هبوط آدم بوده است. مؤلف این کتاب کسی جز رشید الدین فضل الله وزیر و مورخ و دانشمند نامور دوره اولجایتو نبوده است. شیخ حسن با دیدن این اثر در اندیشه نگارش تاریخ خود برمی آید:

تاریخ ائمه دیده بودم بعضی صفتش شنیده بودم

الحق اگر او فتد بدستم گویم که ز غصه باز رستم

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۸ بنشینم و ترک حرص گویم دست از طمع و غرض بشویم «۱»

آنجا که کتابی است مشهور مانده جتنی پر از حور

آغاز ز انبیای عالم کز دور نبی است تا به آدم

تألیف وزیر روزگارست آن خواجه که ظلّ کردگارست

دارای جهان وزیر دوران‌مخدوم و خدایگان ایران وی پس از تمجید فراوان از شخصیت رشید الدین فضل الله، به بیان این نکته می‌پردازد که کتابش در اصل برگرفته از کتاب اوست:

این نامه که بنده می‌کند درج‌نظمی ست که می‌کند درو خرج

تخریج کتاب تست یکسری پاک آمده همچو درّ و گوهر

استاده تویی و بنده مزدور هر چند منم به نظم مشهور

در علم تو کان حیات جانهاست از آتش طبعم این شکر خاست

جان داروی خلق عالم این است کاندرا خور مدح و آفرین است

تاریخ رشیدی است نامش از نام دوازده امامش وی با همه ستایشی که از رشید الدین کرده، کتابش را به نام اولجایتو نگاشته است.

او اشعاری فراوان در تمجید از وی سروده و پس از آن کتاب حاضر را هم به او تقدیم کرده است. دلیلش هم آن که پس از سالها که تشیع در تقیه بوده، در دوران وی قوامی گرفته است:

نزدیک به ششصد است و پنجاه تا نام علی است اندر افواه

از مدت ملک و دور کسری کو رفت سوی سرای عقبی

تا مدت دور این شهنشاه خورشید غلام و چرخ درگاه

سلطان جهانستان جانبخش دریا دل و پادشاه کان بخش

بر درگاه او هزار جمشید در حضرت او هزار خورشید

این نامه نکرد هیچ کس یاد دوران وی این اساس بنهاد

توفیق الهیش بسی بود این نیز بر آن خدای بفزود

کین نامه به دور او عیان شد در ملک زمانه داستان شد

تاریخ دوازده امامش چون سکه زر بود به نامش

این عقد گهر نثار او سازاین گنج به نام او گشا باز
شایسته این گهر جز او نیست بر نام دگر کسی نکو نیست

(۱) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس ...» نیامده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۲۹

وی در ادامه باز از کتاب خود و مطابقه آن با اشعار فردوسی یاد کرده و اظهار کرده که پنجاه و دو سال است که به کار شعر گفتن مشغول است.

بر نام وی این ورق گشادم وین گنج به نام او نهادم
گنجی است که ماند جاودانه در ملک جهان شود نشانه
تاریخ دوازده امامی در سامی دهر گشت نامی
درج گهرست و برج دانش خوانند ز جان جهانانش
تاریخ بسیست در زمانه کامروز به نظم شد فسانه
قومی در طبع بر گشاده‌شهنامه صفت بنا نهاده
فردوسی پاک دین دانا آن بر همه حکمتی توانا
شهنامه بر آن نمط که او گفت و آن درّ بدان صفت که او سفت
وزن متقاربت یک سربنگاشته همچون درّ و گوهر
خالی ز خطا و سهو گفته صد گنج گهر درو نهفته

من بنده که درّ به نظم سفتم پنجاه و دو سال شعر گفتم یک پرسش مهم آن است که چرا وی مطالب خود را به زبان شعر بیان کرده است. آنچه وی در این باره یعنی انتخاب قالب شعر را برای بیان عقایدش بیان کرده آن است که مردم به خواندن شعر رغبت بیشتری دارند.

تا چه دانند و دوست‌تر دارند خواندش را به جان طلب کارند
طالب شعر پاریست مدام آنچه خواص است و آنچه هست عوام
چون چنین است نظمش اولاتر تا بخوانند در میانه مگر

نهی از قصه‌خوانی و لزوم پرداختن به زندگی ائمه (ع)

اشاره کردیم که شیخ حسن از منقبت‌خوانان است. اکنون با توجه به اشعار شیخ حسن معنای یک گزارش عبد الجلیل را در کتاب نقض بهتر می‌فهمیم. در آنجا، عبد الجلیل تصریح کرده که مخالفان شیعه، قصه‌های دروغ رستم و اسفندیار را در برابر منقبت‌خوانی شیعه‌ها مطرح می‌کنند. پس از آن، به مخالفان تاخته است که آن افسانه‌ها، از گبرکان است.

عبارت عبد الجلیل این است: «... و چنانست که متعصّیان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین با فضیلت و منقبت علی، طاقت نمی‌داشتند. جماعتی خارجیان از بقیت سیف علی و گروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازیهای دروغ و حکایات بی‌اصل، وضع کردند

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۰

در حق رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مرتعات اسواق [چهارسوها] ممکن کردند تا

می‌خوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است که به اتفاق امت مصطفی، مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.» (۱)

در برابر علاقه شیخ حسن به تاریخ ائمه، گرایش مردم آن روزگار به قصه‌خوانی، اعم از شاهنامه‌خوانی و ویس و رامین و وامق و عذرا، سبب شده تا وی در بخشی از قسمت آغازین کتاب، به این قبیل قصه‌خوانی بتازد. وی این قصه‌ها را به دلیل آن که اولاً متعلق به گبرکان و ثانیاً از اساس دروغ است، باطل شمرده و اصرار دارد که باید تاریخ واقعی را خواند. نکته‌ای که وی مورد توجه قرار داده آن که، اگر هدف از خواندن این قبیل قصه‌ها، پارسی‌خوانی است، می‌توان اشعاری که به پارسی در ستایش پیامبر و امامان سروده شده خواند.

ای پسر قصه مجاز مخوان الحذر الحذر ز خواندن آن
چند خوانی کتاب شهنامه یاد کن زود زین گنه‌نامه
چند ازین ذکر وامق و عذرا یاد کن نیز خالق خود را
چند خوانی تو ویس و رامین راقصه فاسقان بی‌دین را
چند گویی حدیث ز رستم زال‌لعب و بیهوده دروغ محال
ذکر گبران و اهل استوران چند خوانی تو بر مسلمانان ...
که مرادست پارسی خوانت تا بود انس و راحت جانت
هست اخبار مصطفای امین همچنان عزّ و مرتضای گزین وی در انتهای کتاب، باز اشاراتی به نگارش تاریخ ائمه و پرهیز از قصه‌سرایی و مدیحه‌گوییهای بی‌پایه دارد. ابتدا نقل می‌کند که در خواب کسی را دیده که خضر یا امام زمان علیه السلام بوده و کار وی را تأیید کرده است. در نهایت از داستانسراییهای دروغین و شاعرانی که در خدمت شاهان بوده و در ستایش ملاحده و سلاجقه شعری می‌سروده‌اند، سرزنش می‌کند:

تاریخ بسی به نظم گفتست با طبع هر آن کسی که حقّست
خسرو شیرین و ویس و رامین گفتند سخنوران پیشین
زین نوع فسانهای بسیار گفتند بسان درّ شهوار
بعضی شعرای نظم‌پیرای در بوته طبع نفس بالای

(۱) نقض، ص ۶۷

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۱ مردان و محققان دین دارمعنی دانان خوب گفتار
تاریخ بسی به نظم کردند از گردش چرخ غم نخوردند
ده نوع به نام آل سلجوق گفتند و رسیده شده به عیوق «۱»
آن قوم به جمع ترکماندهر چند فسانه در جهانند
زیشان بگذر که اهل دین انداندر خور مدح و آفرین‌اند
در باب ملاحده چه گویی وز مدح و ثنائشان چو جویی
تاریخ نژاده نسل ایشان گفتند و کسی نشد پریشان
آن کس که سخن بدان بیار است کس زو به جهان نکرد واخواست
در کفر بسی است نظم از آن سان گویند نشد از آن هراسان

تاریخ ملاحده بسی هست بنوشته به آب زر به صد دست

امروز بسی هنوز هستند قومی که ملاحده پرستند

آن نقش هنوز می‌نگارند ترس از خود و از خدا ندارند گفتنی است که کاشفی هم در تقسیم‌بندی از «اهل سخن» آنها را بر سه قسم می‌داند:

مداحان و غراخوانان، دوم خواص گویان و بساطاندازان، و سوم قصه‌خوانان و افسانه‌گویان.

به هر روی کاشی بر این نکته تأکید می‌ورزد که اشعارش تنها مدیحه‌سرایی برای اهل بیت و امام علی علیه السلام است. نیز اشاره دارد که در این راه، از سوی متعصبان، به رفض هم متهم شده، چیزی که خود وی آن را یک افتخار می‌داند، در عین حال تأکید دارد که فرد معتدلی است و دشمنی با صحابه ندارد.

من بنده نکرده‌ام گناهی باطل نسپرد هیچ راهی

تصنیف ز خود نساختم لعبی به دغل نباختم

تاریخ صفات آل یاسین پرداخته‌ام به نظم شیرین

در نثر هزار جا عیان است مشهور زمین و آسمان است

امروز به نظم کردم آن رابگشاده در این ز نو جهان را

کردندم از این به رافضی نام قومی دو سه شوم بد سرانجام

من از دل و جان شدم علی دوست آن کیست که او نه بنده اوست

در دامن علم او زدم دست کز غم به ولای آن توان دست

آخر نه صحابه را عدویم و این ده نه به پای فکر پویم

(۱) عیوق نام ستاره‌ای در نزدیکی ثریا

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۲ تا سرزنش زمانه کردم در بی‌خردی نشانه کردم

این قوم قبيله تمام‌اند مشهور دوازده بنام‌اند

چون سلسله‌اند بسته درهم‌انگشت‌نمای نسل آدم

پیوسته بهم چنانک انگشت از پشت یکی و جمله هم پشت

تاریخ تألیف

وی جدای از آن که گاه اشاره کرده که پنجاه و دو سال است شعر می‌گوید. و در جای دیگر آورده که شصت سال از زندگیش گذشته است. مهم آن که در شعری به صراحت زمان سرودن این تاریخ را به حروف ابجد بیان کرده که سال ۷۰۸ می‌شود. «۱» وی به شهرهایی هم که در آنجا این اشعار را سروده اشاره کرده که عبارت از شهرهای واسط، حله و بغداد است، آن هم در دورانی که سخت بیمار و رنجور بوده است.

این نامه بساختم بدین سان هر چند که بوزدهام هراسان

از سهو و خطا که باذ ازین دور بوزم دو سه ماه سخت رنجور

در بستر رنج خفته بودم این گنج گهر که می‌گشودم

در واسط و حله کردم این یادپرداخته شد به شهر بغداد

سال هجری بذال و حی «۲» راست از بحر ضمیرم این گهر خاست
پیش از رمضان شب براتم دادند ائمه این زکاتم
یا رب بحق ائمه و آل کین نامه کنی زمانه را فال
در ملک جهان کنیش مشهور چشم بذ روزگار از این دور
وحی سختم که آمد از غیب گر خارجی کند برین عیب
از گفتنشان نمی هراسم دریا و زبان سگ شناسم
این است بدیعه‌ای که گفتم این بود در سخن که سفتم

نسخه تاریخ محمدی

نسخه اصل تاریخ محمدی به ضمیمه معرفت نامه از نسخه‌های مرحوم نخجوانی در تبریز است که در کتابخانه ملی این شهر نگاه‌داری می‌شود. این نسخه، شامل تاریخ محمدی

(۱) فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۱، ص ۱۷۷ «ذ+ح» ۷۰۸، و نک: ادبیات فارسی استوری، ص ۸۹۹

(۲) بر اساس حروف ابجد می‌شود ۷۱۸ هجری

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۳

است که از یک مقدمه و دو بخش تشکیل شده است. مقدمه در ستایش خدا و رسول (ص) و اولجایتو و رشید الدین فضل الله و کیفیت تألیف کتاب است. بخش نخست تاریخ مختصر زندگی معصومان و بخش دوم تاریخ مفصل یا تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی است. رساله دیگری که ضمیمه تاریخ محمدی بوده و البته تنها بر گهایی از آن باقی مانده، رساله معرفت نامه است که رساله‌ای است در کلام. از آنجا که آمیختگی در صفحات روی داده، ما به حسب حدس خود و با کمک بخش مختصر تاریخ محمدی که در نسخه دانشگاه آمده، صفحات را تنظیم کردیم. در عین حال، گفتنی است که در بخش تاریخ محمدی، بجز مقدمه، در دو بخش اصلی از تاریخ مختصر و مفصل، هیچ لزومی به جابجایی نبود و متن به صورت سالم باقی مانده است.

همان گونه که اشاره شد، نسخه کتاب حاضر به شماره ۳۶۳۶ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری شده و در اصل متعلق به نسخه‌های اهدایی حاج محمد نخجوانی است که در جلد نخست فهرست کتابخانه (ص ۱۷۷) شناسانده شده است. «۱» آگاهی که کتابهای مزبور مشتمل بر آثار گرانبهایی از نسخه‌های کهن با ارزش است. نسخه ما نیز باید از نسخه‌های با ارزشی باشد که وابسته به مجموعه‌ای ارجمند از همان دوره است. این نسخه در یک صد و نه برگ بوده و در سال ۸۱۹ توسط تورانشاه بن احمد بن تورانشاه به نام «جلال الدین و الدین سلطان بایزید» در هرات نوشته شده است.

از بخش نخست تاریخ محمدی یا اساسا تاریخ محمدی- اگر این نام تنها به بخش مختصر اطلاق شود- علاوه بر نسخه تبریز، نسخه دیگری در دانشگاه تهران، به شماره ۱۰۱۵ موجود است که تاریخ کتابت آن سال ۹۱۳ و کاتب آن محمد بن سعد الله که به احتمال از نو شیعه‌های آغاز عصر صفوی است می‌باشد. تفاوت این نسخه با نسخه تبریز، در دو جهت است. نخست آن که بخش آغازین تاریخ محمدی- ۳۸ بیت- که در نسخه تبریز افتاده، دارد و از این جهت بسیار جالب است. اما از جهت دیگر از مقدمه که اشعاری درباره رشید الدین فضل الله و اولجایتو است، مقدار زیادی از اشعار را کاتب حذف کرده است. طبعا آنچه در آن نسخه بود، در متن ما مورد استفاده قرار گرفته و تفاوت نسخه‌ها آمده است. از نسخه دانشگاه با حرف «د» یاد کرده‌ایم. طبعا تصحیح حاضر نباید بدان معنا باشد که هر آنچه لازمه شرح یا نقد بوده توضیح داده شده است.

(۱) گفتنی است که نخستین آشنایی بنده با این اثر، از طریق شرحی است که مرحوم دانش‌پژوه از آن به دست داده است نک: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی، ج ۲، صص ۶۴-۷۱
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۴

منابع مؤلف

کاشی در موارد متعددی به صراحت نوشته است که از منابعی که در دسترس داشته استفاده کرده و در این راه، با وجود آن که در حال شعر گفتن بود، از اختلاف آراء نیز یاد کرده است. وی در تمام این موارد، از کتاب خاصی یاد نکرده و تنها در یک مورد اشارتی به منبعی کرده اما تنها نام کسی که کتاب به نام او تألیف شده آورده است. وی در باب سال و روز رحلت امام باقر علیه السلام می‌سراید:

یک نسخه به ثالث صفر بود آن ظلم که روزگار بنمود

در نسخه اصل فخر دینی مشهور جهان به پاک دینی

آن صدر که اوست از نشابوردیباچه به نام اوست مذکور

دیدم که به ماه حج روان شد از زهر ستم بدان جهان شد

در سال صد و چهارده راست‌زهر از کف دهر خورده برخاست وی از کتابی استفاده کرده که دیباچه آن به نام فخرالدین نیشابوری ملقب به صدر بوده است. در طبقات قرن ششم، از فخرالدین خزاعی نیشابوری «احمد بن محمد بن احمد» یاد شده اما چیزی که اشاره به تألیف کتابی به نام او باشد نیامده است. «۱» نیز از فخرالدین ابوالقاسم بن ابی یعلی عزالدین «علی بن زید بن علی» نیشابوری که در تاریخ بیهق (ص ۵۹) از او یاد شده و مورد احترام سلطان سنجر بوده است. «۲»
در جای دیگری از کتاب رشیدالدین فضل‌الله یاد کرده و گفته است که از مطالب آن کتاب بهره برده است. وی از آن کتاب با عنوان تاریخ ائمه یاد کرده است.

تاریخ ائمه دیده بودم بعضی صفتش شنیده بودم

الحق اگر اوفتد بدستم گویم که ز غصه باز رستم

بنشینم و ترک حرص گویم دست از طمع و غرض بشویم «۳»

آنجا که کتابی است مشهور مانده جنتی پر از حور

آغاز ز انبیای عالم کز دور نبی است تا به آدم

تألیف وزیر روزگارست آن خواجه که ظل کرد گارست

دارای جهان وزیر دوران‌مخدوم و خدایگان ایران

(۱) الثقات العیون، ص ۱۴

(۲) الثقات العیون، ص ۱۸۸-۱۸۹

(۳) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس ...» نیامده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۵ این نامه که بنده می‌کند درج‌نظمی ست که می‌کند درو خرج

تخریج کتاب تست یکسری پاک آموزه همچو درّ و گوهر

استاده تویی و بنده مزدور هر چند منم به نظم مشهور به هر روی کاشی اصرار دارد که تا حد امکان به اختلاف نسخه‌ها اشاره کند. از جمله در باره سال تولد امام صادق (ع) ابتدا به اختلاف اقوال اشاره می‌کند و بعد هم انتخاب خود را اظهار می‌کند:

در نسخه دیگری بدیدم هشتاد و سه نقش بر کشیدم
گفتند برین بسی حکایت‌اما به روایت از روایت و نمونه دیگر:

یک نسخه به ثالث صفر بود اما به رجب صحیح‌تر بود نیز درباره سن امام صادق (ع) باز تکیه بر دو نسخه یعنی دو منبع دارد:

سالش به دو نسخه شصت و پنج است از دور جهان که عمر سنج است
در دایره به هشت و پنجاه دیدم که نبشته بود و سه ماه از کتاب دایره هم در مواردی نقل کرده است. نمونه‌اش شعر قبلی است. در تعداد فرزندان امام صادق (ع) می‌سراید:

ده بود بنات و از بنینش مختار همه در آفرینش
در دایره شانزده بدیدم در رشته نظمشان کشیدم
یک دایره شانزده کشیده کس نام یکی در آن ندیده
آن نسخه که ده درو هویداست نام همه ده تمام پیداست نیز درباره تولد امام عسکری (ع) می‌سراید:

بوده مأتین و الثلاثون در دایره دیده‌ام یک افزون گاه به کتاب دایره هم اشکال کرده است، از جمله درباره سن امام علی (ع):
دیدم به صحیفه دگر برزین عقد مبارکش دو کمتر
اما که صحیح‌تر نیست است دیدم به دو نسخه کان درست است تا آنجا که جستجو کردیم، تنها کتابی که ممکن است در دست مؤلف بوده باشد، کتاب دائره کمال الدین طلحه شافعی است که کتاب مشهور وی در تاریخ امامان علیهم السلام کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول است. اربلی ضمن یاد از کتاب مذکور می‌نویسد:

زمانی که وی وزارت شام را کنار گذاشت و به تهذیب نفس نشست این کتاب - یعنی تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۶
مطالب السؤل - و کتاب الدائرة را تألیف کرد. «۱» متأسفانه اربلی هیچ توضیح دیگری در این باره نداده است. به هر روی شاعر ما گاه از نسخه اصل صحبت می‌کند:

در نسخه اصل بوذ پنجاه هم بود جماد آخر ماه

بقعه شیخ حسن کاشی

بی‌شبهه، علاقه سلطان خدابنده به کاشی سبب شد تا برای وی بقعه‌ای بسازد. درست همان طور که مذهبی بودن و اهل ولایت بودن کاشی، سبب شد تا در دوره‌های بعدی، به مقبره وی کاملاً اعتنا شده و با تعمیرهای مکرر، علی‌رغم آن که تاکنون نیز در میان دشت است، پابرجا بماند. البته ما از تاریخ درگذشت کاشی آگاهی نداریم، اما ساخت بقعه، با توجه به گرایشهای شیعی خدابنده و علاقه‌ای که به شیخ حسن داشته، می‌تواند اشارتی باشد به درگذشت کاشی پیش از خدابنده که به سال ۷۱۶ درگذشته است. این بقعه در اوائل دوره صفویه توسط شاه طهماسب بازسازی شده است. این نکته‌ای است که قاضی نور الله به آن تصریح کرده می‌نویسد: قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحب‌قران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است. «۲»

خیابانی که به امتداد قریب به صد متر در جلوی در ورودی بقعه یافت شده می‌تواند یادی از همان باغچه‌ای باشد که قاضی به آن اشاره کرده است. در نهایت خیابان، آثار بنای تاریخی دیگری نیز دیده می‌شود که به احتمال مدخل ورودی باغی بوده که اطراف

آن دیوار و در انتها یا وسط آن، مقبره شیخ حسن قرار داشته است.

دو بیت شعر در آجرهای تحتانی گنبد به خط نستعلیق نوشته شده که یادگار تعمیر این بقعه توسط شاه طهماسب است:

رشک جنت شد به یمن دولت طهماسب شاه تربت کاشی که آمد خاک مشک آبش گلاب

خواستم تاریخ اتمامش بدانم عقل گفت سال تاریخش همان از «رشک جنت» کن حساب «۳» رشک جنگ نشانگر عدد ۹۷۳ است که باید تعمیر آن را در همین سال دانست. گفتنی است که در اطراف گنبد در بخش بیرونی، اسامی چهارده معصوم علیهم السلام به طور کامل و به صورت که از فاصله دور هم قابل خواندن است، به صورت کاشی نوشته شده

(۱) کشف الغمه، ج ۱، ص ۵۳

(۲) مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

(۳) تاریخ زنجان، هوشنگ ثبوتی، ۱۳۶۵، ص ۱۷۱

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۷

است. به علاوه اشعاری هم که نام معمار در آن آمده، در دو طرف گنبد دیده می‌شده است:

بود امیدوار از لطف غفارمحب شاه دین فتحی معمار و فرزندش:

خاک سنگ ره ولی خدا این فتحی محمد بنا نیز گفته می‌شود که در حفاری داخل مقبره، محوطه‌ای با دیوارهای سنگی منظم پیدا شد که در داخل آن قبر مستطیل شکلی به ابعاد $۳/۸۰ * ۳/۹۰$ متر کشف شد که سه قسمت شمال و شرق و غرب با سنگهای سبز رنگ حجاری شده بنا گردیده است. «۱» بعدها از بقعه شیخ حسن در دوران فتحعلی شاه و جنگهای ایران و روس یاد شده، بویژه که اطراف سلطانیه در این دوران، لشکرگاه بوده است. از جمله رضاقلی خان هدایت، از مرگ میرزا محمد شفیع صدر اعظم در قزوین یاد کرده و این که «شاهزاده علی نقی میرزا حاکم قزوین نعش او را با تجملی شایسته روانه سلطانیه کرد و روزی چند در بقعه ملا حسن کاشی [در اصل: کاشفی] در سلطانیه به امانت مانده» تا بعدا به حرم امام حسین (ع) انتقال دادند. «۲»

در این دوره، بقعه شیخ حسن کاشی توسط دولت قاجاری تعمیر گردید و کتیبه‌ای گچ‌بری شده که حاوی یادداشتی در تعمیر این بقعه است، در داخل گنبد نوشته‌اند. در این کتیبه، پس از تعریف و تمجید از عدالت فتحعلی شاه آمده است:

شد درین فرخنده صحرا و ندرین دلکش چمن چون به پیروزی نزول موکب منصور شاه

خسرو عادل شکار افکن به این سو می گذشت تا فتادش جانب این بقعه ویرانه راه

گنبد گلزار مولانا حسن کاندل صفاش روضه خضرا و باغ خلد بودندی گواه

..... ویرانه‌ای بر برگ و ساز چون گلستانی که دید آشوب اسفندار مذ ماه

داد فرمان تا که سازد اختر برج شهی گنبد آن را که بودی آسمانش در پناه

جم نشان شهزاده عبد الله آن کش آفتاب از شرف هر صبحدم بر در گهش سایه جباه

آن وفاجویی که چون گیرد به هیجا تیغ رزم مغز شیر آسمان از هیبتش گردد تباه «۳» این بقعه پس از سفر آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۷۲ شمسی به زنجان، تعمیرات اساسی شده و هم اکنون به نوعی زیبا در وسط دشت خودنمایی می‌کند. طبعا نیازمند آن است که با همتی شاه طهماسب گونه، باغ از میان رفته احیا شود، بویژه که هنوز مدخل

(۱) تاریخ سلطانیه، سید عزیز میر بها، ص ۲۱؛ جغرافیای تاریخی سلطانیه، محمد علی مخلصی، صص ۸۹-۹۱

(۲) ملحقات، روضه الصفا، ج ۹، ص ۵۷۶

(۳) مجله یغما، ش ۵۸، ص ۲۲۵، تاریخ زنجان، ص ۱۷۲

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۸

ورودی باغ باقی مانده و جاده میانی از مدخل تا بقعه آشکار است.

نکته قابل توجه درباره مقبره شیخ حسن آن که، در منابع چندی، قبر وی در نجف دانسته شده است. از جمله علامه آقا بزرگ از قول حسن صدر الدین نوشته است: قبر کاشی بنا به مشهور، در اتاقی است در پشت پنجره‌ای که به بازار قدیم کاظمیه باز می‌شود، در نزدیکی قبر سید مرتضی. پس از آن که بازار در سال ۱۳۵۳ خراب شد، مقبره به طور کامل در خیابان افتاد. «۱» تا آنجا که جستجو شد، منبعی بجز خبری که آقا بزرگ از حسن صدر نقل کرده، مقبره کاشی را در کاظمین معرفی نکرده و ممکن است بلکه قریب به یقین است که یا مقبره مزبور مربوط به حسن کاشی دیگری بوده و یا آن که اشتباهی برای سید حسن صدر پیش آمده باشد. «۲»

در اینجا مناسب است تا از استاد عزیز و ارجمندم آیه الله حاج سید محمد علی روضاتی- زید عزّه و دامت برکاته- که با صرف وقت گرانهای خود، متن را یک بار مطالعه کرده و نکات ارزشمندی را یادآور شدند سپاسگزاری کنم. طبعاً مسئولیت هر خطایی که بر جای مانده بر عهده کمترین می‌باشد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رسول جعفریان- قم- هشتم شهریور ۱۳۷۷

(۱) ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱

(۲) در پایان این بخش، لازم است بپذیریم که اشاراتی درباره مولانا حسن کاشی در برخی از تذکرها آمده که منابع مزبور به نقل از فرهنگ سخنوران ج ۲، ص ۷۵۵ می‌آوریم: شمع انجمن، سید محمد صدیق، هند، ۱۲۹۳، ص ۳۹۷؛ خزانه عامره، غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور، تألیف ۱۱۷۶، ص ۳۸۹؛ خیر الیاب، شاه حسین بن ملک غیاث الدین هادی، تألیف در ۱۰۱۹-۱۰۱۷، برگ ۱۱۸؛ تذکره حسینی، میر حسین دوست سنبله‌لی، لکهنو، ۱۲۹۲، (تألیف در ۱۱۶۳)، صص ۹۸-۹۹؛ قاموس الاعلام سامی، ج، ۱۹۵۲؛ زنوزی، ریاض الجنّه، روضه پنجم قسم دوم، صص ۸۲۱-۸۲۰؛ روز روشن، محمد مظفر متخلص به صبا، هوپال، ۱۲۹۷، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ مرآة جهان نما، محمد بقای سهارنپوری، نسخه خطی، برگ ۱۱۲؛ صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان متخلص به خلیل، نسخه خطی، برگ ۲۵۹ ش ۹۱؛ ریاض الشعراء، علی قلی خان داغستانی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۳۳۱؛ خلاصه الافکار، ابو طالب تبریزی اصفهانی، نسخه موزه بریتانیا، برگ ۲۶۶؛ مرقوم پنجم از کتاب سلم السموات، ابو القاسم بن ابی حامد انصاری کازرونی، تعلیقات یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۹-۴۰

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۳۹

تصویر مدخل ورودی باغی که بقعه در میان آن بوده است

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۰

تصویر بقعه شیخ حسن کاشی

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۱

تصویر گنبد بقعه شیخ حسن

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۲

تصویر صفحه‌ای از نسخه کتاب

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۳

[در آستانه تاریخ محمدی]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 آغاز سخن بنام یزدان‌روزی ده انس و خالق جان
 قیوم قدیم و داور پاک‌خلاق سپهر و عالم خاک
 دانای سپیدی و سیاهی‌روزی ده مور و مرغ و ماهی
 معبود زمین و آسمان اوست معمار سرای کن فکان اوست
 طاقست ز جفت و یار ذاتش لم یلد و لم یولد صفاتش
 او بود و نبود غیر از او کس کس اوست که بود و او بود بس
 حاضر همه جا و نیستش جای‌جایی که در او کسی نهد پای
 روشن کن درّ کوکب پاک‌از موج رخ محیط افلاک
 هر چیز که هست نیست بی‌اوبی‌او نبود زبان سخن‌گو
 از نام خدا زبان نبازداین نام جز او کرا بر ازد
 سازنده کار هر دو عالم فرمان ده جنت و جهنم
 راننده اندرون و بیرون فرمان ده بی‌چرا و بی‌چون
 پیدا کن نور عقل درّاک گویا کن تن ز تیره گون خاک
 گردان کن چرخ پایدارست خلاق زمین بردبارست
 در هستی ذات او شکی نیست او را دو مگو که جز یکی نیست
 هستی بجز او مدان او هست معبود و مهیمن است او هست
 خلاق به بینات و آیات رب الملکوت و السموات
 هر چیز که چشم عقل دیدست جز او مشناس کافریدست
 هستی و یگانگیش میدان‌زین بیش مجو بیان و برهان
 او را به سخن‌وری ستودن بس دانیست وانمودن
 مدحش می‌گو بیان مجویش جز پاک یکی خدا مگویش
 در معرفتش عقول و ادراک‌از عجز به گفته ما عرفناک
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۴ بر هر چه که بود هست قادرالا بدو چیز بوده قاصر
 بر هستی وجود دیدن‌نه مثل خودی بیافریدن
 زین بس من و مدح شاه کونین شاهنشاه ملک قاب و قوسین

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

مقصود سرای آفرینش‌لا، بلکه ورای آفرینش
 سر خیلی انبیا مبالش محراب ملایک آستانش

کشتی نجات دیده زو نوح ملاحی زورقش کند روح
 سجاده کش دعاش عیسی سرهنگ در سراسر موسی
 بر درگاه قدر آن شهنشاه نه چرخ بسان حلقه ماه
 در جنب کمال اوست مبهم کوی انکله کمال سپهر اعظم
 لشکر که دین شناس جاهش عرش و ملکوت بارگاهش
 آئینه آسمان جمالش پیرایه عرشیان جلالش
 بر روی مه از میان او داغ بر مهر نهاده مهر ما زاغ
 نامی که جهان به فال داردم و ح و میم و دال دارد
 سر خیل پیمبران عالم او بود نشانه تا به آدم

مهاجرین و انصار و تابعین رضوان الله علیهم

اصحاب و گروه تابعین رارضوان الله علیهم اجمعین را
 این چند گهر نثار کردم هر چند که اختصار کردم «۱»
 مردان و محققان دین داری یعنی که مهاجران و انصار
 سردار که حمزه بود و عباس با دانش و عقل اکمل الناس
 مانده بزمانه نام ایشان بوده دو جهان بکام ایشان

در صفت نسخه تاریخ حاصل کردن

من بنده به وقت صبحگاهی از سینه روانه «۲» کردم آهی
 آهی که هزار جان بسوزد تیری که هزار دل بدوزد

(۱) از ابتدا تا اینجا در نسخه تبریز نیامده است.

(۲) در نسخه «د»: روان.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۵ کاوخ چه کنم دواي من چیست فریاد رس بلای من کیست
 تا چند ثنا و مدح گویم تا چند به راه شعر پویم
 جان در سر کار شعر کردم جز غصه ازو بری «۱» نخوردم «۲»
 در گرد جهان بسی دویدم نیک و بد روزگار دیدم
 بسیار ثنا و مدح گفتم درهای سخن بسی بسفتم
 سلطان سخن وران عالم من بوذه ام از نژاد آدم
 سالم چون به شصت می خرامد گفتم که چو وقت کوچم آمد
 زان پیش که در جهان فانی این طبع چو آب زندگانی
 در خاک فرو رود ز ناگاه ناساخته هیچ توشه راه
 آن دم که اجل کند مرا یاد شعری نرسد مرا به فریاد

تدبیر چه سازم آخر کار در آخر عمر ختم اشعار
تا از پس مرگ من که خوانندیک فاتحه زان به من رسانند
اندیشه من چو در خور آمد عقل از در فکر من درآمد
گفت ای سخن آفرین ایام آن کن که از آن برآیدت نام
آن نام که جاودانه ماند تا آخر کارت او رهاند
بحریست ضمیرت ای فلک پی عالم چو جریده‌ایست در وی
هر موج که او زده بر افلاک درهای ستاره زان شده پاک
یک موج بزنی جمله خوشتر از بهر ده و دو دانه گوهر
نام تو کنند بحر موج‌بخشدت از آن مرصعین تاج
طبع خوش تو هزار کان است هر کانی از آن هزار جان است
کانهاش همه ز لعل و یاقوت جانه‌اش روان به دل دهد قوت
انگشتی بساز در دین منسوب به خاتم النبیین
چون ساختی آن زمان تمامش تاریخ محمدی بنامش
از جوهر جان دهش نگینی تا بر تو کنند آفرینی
منقوش بدان صفت که نامش خوانند دوازده امامش
منظوم کنم تمامت آن را از نو شکرین کنم زبان را
بر نام ائمه آرم ایمان تا خوانندم به نو مسلمان

(۱) به معنای میوه و ثمر

(۲) این بیت در نسخه «د» نیامده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۶ هر کس که نه این عیار دارد در دین خدا چه کار دارد
آن خاتم اگر کنی بدین سان بهتر ز دو خاتم سلیمان
چون کردی ازین سخن فسانه نام تو بماند جاودانه
آن حکم خرد از این اشارت خوش گشت دلم بدین بشارت

[در ستایش رشید الدین فضل الله و کتابش]

تاریخ ائمه دیده بودم بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر او فتد بدستم گویم که ز غصه باز رستم
بنشینم و ترک حرص گویم دست از طمع و غرض بشویم «۱»
آنجا که کتابی است مشهور مانده جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست آن خواجه که ظل کرد گارست
دارای جهان وزیر دوران مخدوم و خدایگان ایران

جاهش فلک المحيط خوانند تختش بمحل عرش دانند
 داننده راز آسمانی سازنده کار آن جهانی
 مخدوم ملوک و شاه خیرات‌دین دار به بینات و آیات
 دین‌پرور و دین‌پرست و دین دوست در دور نبی مرسلین اوست
 یعنی که رشید دولت و دین دارنده ملکت خواقین
 آن آصف اعظم یگانه آن ارشد ارشد زمانه
 ما اعظم شأنک ای جهان‌بخش ما افضل علمک ای روان‌بخش
 مثل تو نژاد مادر بخت شایسته ملک و افسر و تخت
 آنی که به دار ضرب عالم کونین برت جویست بل کم
 از بهر جنیبتان بالاطوق از بر تو برند و هرا
 عرش ملکوت و لوح و کرسی گفتند ترا که روح قدسی
 شک نیست که روح عالمی تویی شائبه فخر آدمی تو
 در علم نظیر انبیایی در صدق ولی اولیایی
 خلّاق ز روح آفریدست از بعد نیت برگزیدست

(۱) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس ...» نیامده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۷ معمار خرابه جهانی زر بر سر خاک می‌فشانی
 خیرات و عمارت عیان است در ملک زمانه داستان است
 از بس که خرابه کردی آباد عالم به تو نو گرفت بنیاد
 معمار تو بودی و سکندر شد بر تو ز بعد او مقرّر
 سی پاره کتابتست تصنیف شهره به لغات و نحو و تصریف
 تفسیر و رسائل و تواریخ معروف چو مشتری و مریخ
 گر خامه کند بیان و تحریرور عقل کند هزار تقریر
 در عجز و قصور بازمانند جان بر سر دانشت فشانند
 این نامه که بنده می‌کند درج‌نظمی ست که می‌کند درو خرج
 تخریج کتاب تست یکسر پاک آمده همچو درّ و گوهر
 استاده تویی و بنده مزدور هر چند منم به نظم مشهور
 در علم تو کان حیات جانهاست از آتش طبعم این شکر خاست
 جان داروی خلق عالم این است کاندلر خور مدح و آفرین است
 تاریخ رشیدی است نامش از نام دوازده امامش
 از علم تو ساختم من این درخوش گفته‌ام و نگفته‌ام پر
 ای خواجه صد هزار دستار دینی که بیافتی نگهدار
 در دین تو ثقب کی زند کس دین‌پروری تو مر ترا بس

تو خواجه [ای] و جهان غلامت ایام نبوده جز بکامت
 دیدند منجمان گردون در دفتر کاف و نامه نون
 کارد گهری زمانه پیدا کان گنج گهر کند هویدا
 در هر هنری نهفته صد گنج بگشوده به علم و فارغ از رنج
 آن گنج گهر تو بوده [ای] بس نه بود و نه هست مثل تو کس
 تا دور زمین و آسمان است تا ز آدم و آدمی نشان است
 نام تو درین جهان بماند احکام تو جاویدان بماناد
 تا چرخ علوم و دانشت دید کس بر تو به هیچ نوع نگزید
 ذات تو بر او عناصر آمد تو عقلی و عقل بر سر آمد
 بالای خرد در آفرینش تو آموزه [ای] به علم و بینش
 عقل ارچه که اوّل الوجودست پیش خرد تو در سجودست
 پیرایه ملک و ملّتی تویی ریب و ریا و علّتی تو
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۸ در باب کسی نه [ای] بدانندیش خشنود ز تو غنی و درویش
 میلّت به عمارتست و خیرات این خوشترت از دگر مهمّات
 هر چیز که خیر نام دارد وقتی بر تو تمام دارد
 خیر از تو همی بر آورد نام نامش که فتاده بود از ایام
 امروز بود قریب سی سال تا خلق خدات می خورد مال
 هر روز هزار مرد استادبیش است ز نعمت تو دلشاد
 سالی که کنی حسابشان راست عقدش چو ضمیر من هویدا است
 مزدورانی که در شمارند هر روز فزون ز ده هزارند
 آن سیصد و شصت و شش هزارست استاذ که دائما بکار است
 من آدم و حساب مزدور روشن کنم آن به طبع چون نور
 آنها سه هزار ده هزارند یا سیصد و شصت و شش مزادند
 هر چند به اجرت می خورند نان از مال تو یافتند احسان
 آن قوم که خالی اند از این کاریش اند ز ریگ و برگ اشجار
 از بنده واجیبی و از خویش وز طایفه غنی و درویش
 هر صبح همی خورند تا شام از مایده تو خاص تا عام
 روزی ده اگر چه هست رزاق از خوان تو می خورند ارزاق
 مهمان تو گشته خلق عالم تا حشر نژاد و نسل آدم
 از بهر یکی خدای رحمان ده می گوید به نصّ قرآن
 گر صد یکیت کند کرامت زادیست تمام در قیامت
 زاد از تو بیافت آدمی زادای بنده تو سپهر آزاد
 دادت ز جهان بداذ داذار کز داد و دهش ندیدی آزار

از مختصرات زرع دنیی اقطاع تو گشت ملک عقبی
 بردی تو به نیک زندگانی ملک دو جهان برایگانی
 بر طارم کن فکان زدی کوس تا کرد زمانه‌ات زمین بوس
 شعری نظری و مشتری جاه‌خورشید ضمیر و چرخ درگاه
 تو خواجه مدح و آفرینی من شهره به معنی آفرینی
 بنگر به من حقیرمایه‌ای دادگر بلند پایه
 من آینه جهان نمایم با پادشه جهان نمایم
 کین آینه زنگ دارد از غم این ریش مرا ببخش مرهم
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۴۹ گر پادشه جهان بداند کین بنده چه درّ همی‌فشاند
 گردی ندهد به گرد من راه‌رنگی دهم و صبغه الله
 با آنک گذشت سالم از شصت من کافر من نظیر من هست
 در دور چو تو جهان پناهی و آنگاه چو تو سپهر جاهی
 طوطی نفسی چو من شکر خوار لایق نبود به غم گرفتار
 مال من ز کف خسان برون آر آنگاه به بنده ده به ادرار
 این هر صله‌ای ز تو جهانی از ملک خودم به بخش نانی
 من بنده ازین ستم شدم پیراز عدل و عطای دست من گیر
 بردار مرا که گشته‌ام خوار افتاده‌ام ای فتاده بردار
 عمریست که در جهان دوانم خونابه ز دیزه می‌فشانم
 غبنیست چو من کسی پریشان از جور جهان و ظلم خویشان
 این گوهر پاک از سر کلک بر نام توام کشیده در سلک
 این در که به نوک نظم ستم این شرح بدین صفت که گفتم
 لو زانک نظیر خویش دیدم یا زین نمط از کسی شنیدم
 کفرست هر آنچه گفته‌ام پاک‌زین خاطر تیز و طبع درّاک
 نظم من و آب زندگانی یک چشمه شناس در روانی
 با این همه خویش‌ستایی از علم تو کرده‌ام گدایی
 با آنک منم شکر مقاتل در مدح تو می‌کشم خجالت
 مدحم بپذیر و ردّ مگردان ای ماح تو سپهر گردان
 آرم کرم تو را شفاعت تا ردّ نکنی تو این بضاعت
 من گفته خویش می‌شناسم زانست که از تو می‌هراسم
 ابنا که هر یکی چو ماهیست ماهی چه بسان پادشاهیست
 چون میر علی که جان پاکست بر آتش و باذ و آب و خاک است
 آنگاه جلال دولت و دین آراسته از جلال و تمکین
 مقبول جهانیان براهیم شایسته حکم هفت اقلیم

چون عبد لطیف محض الطاف نابوده چنو ز قاف تا قاف
 تاج الوزراست مجد دنیااست از هر چه بخوانیش مهیاست
 دین و خرد و دیانت و داددانا و بلند پایه و راد
 صاحب کرم جهان محمد موصوف به علم و عقل بی حد
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۰ محمود ستوده جهانست با چهره و جاه خسروانست
 اوصاف شهاب دولت و دین موصوف به عز و جاه و تمکین
 از میر احمد چه شرح گویم مدحش بکدام راه پویم
 دیگر حسن است احسن الناس کایمن باذا ز شر وسواس
 عز الوزرا یگانه معروف از دانش و لطف و خلق موصوف
 آن صدر مهین اگر مکین است حلواست که خوان آخرین است
 از جاه تو سربلند باذنابنات که پادشه نهادند
 این نامه به نام شاه کن یاد کاسلام ز نو اساس بنهاد
 سلطان جهانستان جانبخش دریا دل و خسرو جهانبخش

ذکر محامد شهنشاه اولجایتو سلطان

شاهی که زمانه را پناه اوست تا دامن حشر پادشاه اوست
 سلطان سواد هفت کشور اسلام پناه ملک پرور
 خان همه خسروان عالم دین پرور و پادشاه اعظم
 از نام محمدست نامش بستوده خدای در کلامش
 توقیع وی است نام یزدان اولجایتواش نشان فرمان
 دادست خدا ز کبریایش آثار و صفات انبیایش
 سرهای سران کلاه در پای بر در گه او شده زمین سای
 عدلش کزی از کمان برانداخت تیغش ستم از میان برانداخت
 آفاق براستی بیاراست دریافت ز حق هر آنچه می خواست
 از فضل و هدایت الهیش در ملک بقاست پادشاهیش
 یک روز عطای اوست بل کم صدساله خراج ملک عالم
 گردون و سعادت که او راست فرایش از خدای درخواست
 خورشید برای رستگاری آمد بر او به طشت داری
 اهل ملکوت یاور او اجرام فلک مسخر او
 خانان جهانگشا که بوذند عالم که به تیغ می گشودند،
 از چنگز و منکو و هولاکودر عدل کسی نبود چون او
 در ملک و دین و حکم و ایمان او راست حکومت سلیمان
 این است نشان شهر یاری این است کمال کامکاری

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۱

الترجیع فی مدحه

آن کوست و رای آفرینش انگشت‌نمای آفرینش
 آن کوست بر آستان کونین شهباز و همای آفرینش
 آراسته‌اند قصد قدرش زان سوی سرای آفرینش
 بنای ازل به نام شاهیش بنهاد بنای آفرینش
 تقدیر ازو به روز تدبیر آموخته رای آفرینش
 از نام قضا نشان نبوده کو کرد قضای آفرینش
 با عرصه جاه و بارگاهش تنگ است فضای آفرینش
 اندر پی گرد موکب او شد آبله پای آفرینش
 یک روزه عطای او نباشد صد باره بهای آفرینش
 آن کیست که دین و دانشش دادتا حشر خدای آفرینش
 سلطان زمانه خان خانان اولجایتویش نشان فرمان آن شاه که اوست غم خور دین
 بگشاده به تازگی در دین
 آن کوست که می‌نهاد در خلق سیف الله و حیدر دین
 فهرست صحیفه سعادت دیباچه پاک دفتر دین
 درّاعه شرع پاره گشتی گر او نشدی رفوگر دین
 دیوار سرای دین نماندی گر او نشدی سکندر دین
 ایزد بنهاد بر سر اوتا دامن حشر افسر دین
 دین بر در او زده تظلم‌زان سوی که اوست داور دین
 بی‌دینان را ز بیخ بر کند آن بازوی شرع و خنجر دین
 خالی منماد سایه او خلّاق سپهر از سر دین
 آن کیست درین زمانه تا حشرروزی ده خلق و یاور دین
 سلطان زمانه خان خانان اولجایتویش نشان فرمان
 آن پادشه سرای دولت آن خسرو مقتدای دولت
 بر قدّ کمال قدر او دوخت خیاط ازل قبای دولت
 حکمش بنهاد روز کوشش بر دوش ظفر لوای دولت
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۲ پیموده سرای آفرینش پیک ظفرش به پای دولت
 گرد سم اسب موکب اوست سرمایه کیمیای دولت
 بر سدره بخت و طوبی تخت دریافته منتهای دولت
 خورشید ضمیر فکرت اوست آینه رونمای دولت
 فرخنده بروست تا قیامت رخساره دلگشای دولت

او خود همه محض دولت آمد دولت چه بود چه جای دولت
 چیزست جلال و رفعت او بیش از خرد و رای دولت
 سلطان زمانه خان خانان اولجایتویش نشان فرمان
 تا هست جهان به کام او باد گردنده فلک غلام او باد
 منشور سعادت الهی تا روز ابد به نام او باد
 این ابلق بذل گام گیتی تا دامن حشر رام او باد
 واقع شده نسر طایر از چرخ از سهم پر سهام او باد
 فتح و ظفر و سعادت و بخت هر چار در اهتمام او باد
 در مصید دهر صید اقبال چون مرغ ظفر به دام او باد
 سرچشمه آب زندگانی از جرعه جود جام او باد
 آیین و صلاح کار عالم از دولت مستدام او باد
 دفع ستم و حوادث ظلم در خنجر انتقام او باد
 تا نام و نشان بود جهان راپیوسته جهان بکام او باد
 سلطان زمانه خان خانان اولجایتویش نشان فرمان
 دین پروریش وظیفه و خوست حیدر کرمست و خاندان دوست
 گشتست ز صدق این ارادت توفیق الهیش زیادت
 این نامه به نام او کنم یاد کایام بکام و نام او باد
 نزدیک به ششصد است و پنجاه تا نام علی است اندر افواه
 از مدت ملک و دور کسری کو رفت سوی سرای عقبی
 تا مدت دور این شهنشاه خورشید غلام و چرخ درگاه
 سلطان جهانستان جانبخش دریا دل و پادشاه کان بخش
 بر درگاه او هزار جمشید در حضرت او هزار خورشید
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۳ این نامه نکرد هیچ کس یاد دوران وی این اساس بنهاد
 توفیق الهیش بسی بود این نیز بر آن خدای بفزود
 کین نامه به دور او عیان شد در ملک زمانه داستان شد
 تاریخ دوازده امامش چون سکه زر بود به نامش
 این عقد گهر نثار او ساز این گنج به نام او گشا باز
 شایسته این گهر جز او نیست بر نام دگر کسی نکو نیست
 گوهر نبود سزای هر کس این لایق خسروان بود بس «۱»
 انگشتری که آن بنام است از نام دوازده امام است
 آن نام چو بر نگین نگارند شاهان جهان به فال دارند
 شاهنشاه ما همین نشان یافت شاهی ز خدای غیب‌دان یافت
 انگشت کهن که دارد آن را انگشت نما شود جهان را

کانگشت شهان آخرین است شایسته این چنین نگین است «۲»
 شاهی است به حق که آخر آمداز فضل خدای قادر آمد
 شد ختم برو نشان شاهی از قبه ماه تا به ماهی
 قرآن که به آخر آمد از حق ختم کتب آمدست مطلق
 آن است که سکه [ای] نشانست تا آخر روزگار ماندست
 زان «۳» ماند اساس دین و ایمان فارغ شده از زیاد و نقصان
 حکمش که امور کرد گارست تا روز نشور برقرار است
 فهرست نژاد نسل آدم تاج سر انبیای عالم
 عنوان مثال آفرینش آئینه چهر مهر بینش
 احمد که گزیده خدا اوست سر لشکر خیل انبیا اوست
 پیغامبر پاک آخرین است بر جمله گزیدگان گزین است
 هر چیز که ایزد آفریدست در ذات کمال او بدیدست
 پیغمبری و نشان شاهیش و آن حکم که آمد از الهیش
 تا روز وعیدش است وعده در حجت لا نبی بعده «۴»

(۱) تا اینجا در نسخه «د» نیامده است.

(۲) این سبه بیت در نسخه «د» نیامده.

(۳) در نسخه «د»: زو

(۴) از اینجا تا ابتدای «فهرست ائمه علیهم السلام...» بجز بیت «اعداش شده به تیغ مقهور...» و بیت «تاریخ دوازده امامش...» و «درج گهرست و برج دانش...» در نسخه «د» نیامده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۴ صاحب کرم جهان محمدمنعوت به عقل و علم بی حد «۱»

این پادشاه ملک نشان راسلطان سراچه جهان را

چون آخر کار یافت شاهی تا هست سپیدی و سیاهی،

این پادشاهی بدو بماناد بر تخت و سریر و دانش و داد

اعداش شده به تیغ مقهور احبابش و اولیاش منصور

ایمن ز حوادث زمانه نامش به کرم شده نشانه

این نامه بر آن صفت که او گفت آن خواجه که هست با کرم جفت

بر نام وی این ورق گشادم وین گنج به نام او نهادم

گنجی است که ماند جاودانه در ملک جهان شود نشانه

تاریخ دوازده امامی در سامی دهر گشت نامی

درج گهرست و برج دانش خوانند ز جان جهانیا نش

تاریخ بسیست در زمانه کامروز به نظم شد فسانه

قومی در طبع بر گشاده شهنامه صفت بنا نهاده

فردوسی پاک دین دانا آن بر همه حکمتی توانا
 شهنامه بر آن نمط که او گفت و آن در بدن صفت که او سفت
 وزن متقاربست یک سربنگاشته همچو در و گوهر
 خالی ز خطا و سهو گفته صد گنج گهر درو نهفته
 من بنده که در نظم ستم پناه و دو سال شعر گفتم
 شعرم که به شعریان رسیده است گوش ملک و فلک شنیدست
 هر وزن که هست گفته‌ام پاک‌زین خاطر تیز و طبع دراک
 گرد در نظم او نگشتم آن راه به عقل در نوشتم
 عییم نکند کسی در این باب من مدعیم ولی نه کذاب
 زین پس منم و دعای سلطان خورشید ضمیر چرخ گردان
 فغفور جهان و خسرو دین سلطان و شهنشه خواقین
 شاهی که جهان ازوست آبادچشم فلک از جمال او شاد
 تا دور زمانه باد نامش معمور همه جهان بکامش
 اولاد بنات و از بنینش تا زید «۲» نشان آفرینش

(۱) این شعر در نسخه تبریز نیامده است

(۲) در این کلمه «ز» در اصل هم محو شده و کلمه حدسی است. شاید: تأیید.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۵ بر دامن عدل پروریده در سایه فرش آرمیده

جمع امراش بوده یکسر بر جمله دشمنان مظفر

رایات کمال پادشاهی‌باداش ز ماه تا به ماهی

عمر وزراش پانصد سال در منصب و عدل و دولت و مال

در طالع سعد نامشان بادقبال و ظفر غلامشان باد

آصف هنر عطارد آیت با دولت و عمر بی‌نهایت

آمین کن این دعا ملک بادیاری ده دولتش فلک باد

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۷

فهرست ائمه علیهم السلام

الاول فی الاختصار

اول علی است امام والاداماد رسول حق تعالی

ثانی حسن علی امام است در عالم زاهدی بنام است

آنگه چو حسین امام ثالث کافتاد به ظلم در حوادث

دیگر چو علی که چارمین بود معروف به زین عابدین بود

پنجم چو محمدست باقرمانند پدر امام طاهر
 بوده ششمین امام صادق جعفر که بودش جهان موافق
 هفتم موسی بنام کاظم و صفش چو ائمه اعظم
 هشتم علی الرضاش نامست کو همچو پدر به حق امامست
 ناسع چو محمد جواد است کو از علی رضا «۱» بزادست
 عاشر علی است بن محمد هادیش لقب نهاد اب و جد
 حادی عشر آنک مهتری داشت او نام و نشان ز عسکری داشت
 یعنی حسن علی بنام اوست محراب زمانه را امام اوست
 آخر چون محمد حسن نام کو کرد مفارقت در ایام
 او بود درین جهان نشانه تا حال چه دید در زمانه
 اینند دوازده که گفتم این گوهرها به نظم سفتم

(۱) در نسخه «د»: علی الرضا

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۵۸

الثانی فی ذکر اسمائهم و القابهم و تاریخهم ولادتهم و موضع ولادتهم و اسامی امهاتهم و اعداد اولادهم و نقش خاتمهم و مدت اعمارهم و تاریخ وفاتهم

[تاریخ رسول الله ص]

اشاره

فهرست ائمه نام این است کز بعد رسول مرسلین است
 تاریخ محمدی بگویم زان پس به سوی ائمه پویم

اسمه علیه الصلاة و السلام «۱»

نامست رسول را محمدیک جای دگر خطابش احمد

لقبه علیه السلام

ایزد لقبش به مصطفی خواندکان تا ابد الابد بذو ماند

کنیته علیه السلام

بوالقاسم بود کنیت او را این شاه جهان راست گو را

تاریخ ولادته علیه السلام

بیست و دوم از ربیع اول «۲» در روز دوشنبه شاه مرسل سال چهل و یکم بذ از فیل ز قصه طیر و از ابابیل کان شاه جهان جمال بنمود بر چرخ مهی دگر در افزود

موضع ولادته علیه السلام

آنجا که بزاد شاه والاجای شعث است و جای انوا

اسم امّه علیه السلام

نام آمنه بود مادرش را کافراشت ز فرّ خود سرش را

نقش خاتمه علیه السلام

بالای نگین آن شهنشاه بنوشته که لا اله الا «۳»

مدت عمره علیه السلام

عمر نبی است شصت و سه سال پیوسته زمانه را شده فال

سبب وفاته علیه السلام

(۱) در نسخه «د» تعابیر علیه السلام و ... متفاوت شده و پیداست که حال و هوای قرن دهم را دارد نه قرن هفتم، هشتم را.

(۲) در نسخه «د»: بگذشت چه هفده از ربیع اول. به نظر می‌رسد اصلاح کاتب باشد.

(۳) التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۸۰

تاریخ محمدی، الکاظمی، ص: ۵۹ رنجش سبب وفات او بود کو را ز سر سریر بر بود

تاریخ وفاته علیه السلام

یوم الاثنين رسول مرسل بیست و دوم از ربیع اول سال هجری بیست و یک راست «۱» کان شاه از این زمانه برخاست

موضع قبره علیه السلام

در خانه خود شدست مدفون از حکم خدای حی بی چون

گنجست زمین ز مرقد اوشد گنج عبیر و ناف آهو

ذکر امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه

اشاره

بودست علی امام اول آن شیر خدای و شاه مرسل

لقبه علیه سلام الله

القابش امیر مؤمنین است پشت امم و پناه دین است

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن مرو راست کان کنیت خویش از حسن خواست

تاریخ ولادته علیه السلام

چون سیزده از رجب برآمد آن شاه ز بطن مادر آمد
سی کم یک سال رفته از فیل کان شاه نشان وحی و تنزیل
آدینه که عید مصطفی بود آن شیر خدا جمال بنمود

موضع ولادته علیه السلام و التحیه

در کعبه پدید شد وجودش کردند ملائکه سجودش
گویند علی ز کعبه بو یافت خود کعبه فضیلتی ازو یافت

اسم امّه علیه السلام

از فاطمه دختر اسد زاد کافاق شد از جمال او شاد

اعداد اولاده علیه السلام

بودش چهل و سه دانه گوهر در یک نسخه ز ماده و نر
جایی دگرست سی یکی کم منظوم شدند جمله مفهم

ذکر اعقابہ علیه السلام

(۱) سال رحلت رسول خدا (ص) بدون شبهه یازدهم هجری و روز رحلت، به اختلاف، بیست و هشتم صفر، دوم ربیع الاول، دوازدهم ربیع الاول و ... است.

تاریخ محمدی، الکاظمی، ص: ۶۰ از «۱» پنج گزیده داشت اعقاب مشهور به کنیت‌اند و القاب
اول حسن و حسین و عباس هر یک بنهاد اکمل الناس
دیگر چو محمد و عمر بودزین پنج گهر جهان برآسود

نقش خاتمه علیه السلام

بر دست نگین آن شهنشاه منقوش به لا اله الا «۲»

مدۀ عمره علیه السلام

عمرش بگذشت شصت و یک سال کو رفت از این جهان قتال

سبب وفاته علیه السلام

قتال وجود آن معظم عبد الرحمن لعین ملجم

تاریخ وفاته علیه السلام

از روزه گذشته بیست و یک روز آدینه جهان پر آتش و سوز
آدینه به اول سحرگاه در مسجد کوفه بود آن شاه

موضع قبره علیه السلام

قبرش به نجف عداش «۳» .. خوانند آنان که نشانه جهانند
آن است که مشهدش نشان است کان کعبه ثانی جهان است

ذکر الامام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و التحیه

اشاره

نامش چون حسن امام ثانی آن عین حیات جاودانی

لقبه علیه السلام

داده لقبش ز کئی اب و جد کنیت ز جهان ابو محمد

تاریخ ولادته علیه السلام

از روزه گذشته پانزده روز آدینه شد او زمانه افروز
هجری نبی گذشته سه سال کایام گرفت از رخس فال

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه زاد آن ماه بد خاتمش از مستعان بالله

اسم امه علیه السلام

از فاطمه دختر نبی زاد آن گلبن فصل و سرو آزاد

(۱) در نسخه «د»: آن.

(۲) علل الشرایع، ص ۱۵۷

(۳) در نسخه «د»: عراش.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۱

اسم اولاده علیه السلام

او بیست و چهار داشت فرزندان ماده و نر همه برومند

مدت عمره علیه السلام

سالش چهل و دو بود از ایام زهر از کف دهر خورد ناکام

سبب وفاته علیه السلام

جعه زن او که زهر داده آن شوم ز اشعث است زاده

تاریخ وفاته علیه السلام

چارم ز مه جمادی اول در یوم خمیس دید مقتل

در تسعه و اربعین هجرت خورد دست ز دهر زهر ضجرت

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع در مدینه آن شهر رسول راستینه

ذکر الامام الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه

اشاره

ثالث چو حسین امام معصوم محروم ز روزگار و مظلوم

لقبه علیه السلام

زان رو لقبش شهید گفتست کان گنج شهید پاک خفتست

کنیه علیه السلام

بو عبد الله کنیت اوست آن جان و جهان که او ملک خوست

تاریخ ولادته علیه السلام

در پنج رسیده ماه شعبان شنبه که به فال می کنند آن
سال هجری رسیده در چار کافروخت زمانه را به رخسار

موضع ولادته علیه السلام

آدینه «۱» بزاده در مدینه آن جنت عدن راستینه

اسم امه علیه السلام

او نیز ز فاطمه بزاده شد بر دو جهان دو در گشاده

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد اناث و از ذکورش شش داد مهیمن غفورش

(۱) در نسخه «د»: او نیز.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۲

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتیری که داشت آن شاه بر وی «ثقتی» «۱» نبشته «بالله» «۲»

مدت عمره علیه السلام

پنج‌جاه بدید و هشت از ایام از عمر که راند کام و ناکام

سبب وفاته علیه السلام

آن شوم که تیغ ظلم بگشود در روش سنان بن انس بود

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه به عاشر محرم‌زان ظلم سیاه گشت عالم
سال هجری به شصت و یک بود کان ظلم برو زمانه بنمود

موضع قبره علیه السلام

در موضع کربلاست خاکش آلوده به خون وجود پاکش
ذو الجوشن شوم بذ سرانجام او کرد سرش جدا ز اندام
یا رب که فکنده باذ از دوش دست و سر و پای شمر ذو الجوش
بر شمر و یزید و آل مروان کافر عملان بری ز ایمان
از چرخ برین هزار نفرین بر جان چنان سگان بی‌دین
کم باد بنی امیه را نام از دفتر و بر حروف ایام

ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

چارم پسر حسین امام است مانده جد، علیش نام است

لقبه علیه السلام

جدش لقبی برو که بنشانند آن است که زین عابدین خواند

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن عیانش خواندست زمین و آسمانش

تاریخ ولادته علیه السلام

هشتم ز مه ربیع اول آمد به جهان چو وحی منزل
سی رفته ز سال و هشت هجری کان ماه نمود چهر بدری

(۱) در نسخه «د»: نقشی

(۲) در منابع، حسب الله، الحمد لله و ان الله بالغ امره نیز به عنوان نقش انگشتی آن حضرت آمده است.
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۳ یوم الثلاثاء میانه روز بفروخت جمال گیتی افروز

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه شد هویدا آن روح روان امام دانا

اسم امه علیه السلام

از دختر کسری آمد آن شاه یعنی که ز شهریار چون ماه

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد ویند شانزده راست زان جمله امام حق برجاست

نقش خاتمه علیه السلام

الله مبشرش نگین بود آن شاه که زین عابدین بود

مدت عمره علیه السلام

سالش ز زمانه هفت و پنجاه بوذست بزیر گردش ماه

سبب وفاته علیه السلام

عبد الملکش بکشت از سم آن شوم که گشت از این جهان کم

تاریخ وفاته علیه السلام

یک شنبه دو روز از محرم افتاده درین زمانه ماتم
سال هجری به خمس و تسعین آدینه زمانه پر ز نفرین «۱»

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع خلد ثانی آن جنت عدن جاودانی

ذکر الامام محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اشاره

پنجم چو محمدست باقرمختار جهان امام طاهر

لقبه علیه السلام

باقر لقبش نهاده دوران او بوذ امام پاک ایمان

کنیته علیه السلام

بو جعفرش است کنیت پاک پاک آمده او ز عالم خاک

تاریخ ولادته علیه السلام

(۱) در نسخه «د»: پر ز پروین.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۴ یوم الثلاثاء سه از صفر بود کو ماه به آفتاب بنمود

سال هجری به هفت و پنجاه رویش بفروخت چهره ماه

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه زاد او هم آن روضه که هست خلد اعظم

اسم امّه علیه السلام

از دختر عمّ خویش زاده ایزد در دولتش گشاده

اعداد اولاده علیه السلام

هشتش ز بنین و از بناتند بگذشته ز دانش و صفاتند

نقش خاتمه علیه السلام

أوَمِّلْ بِاللّهِ بِرِنگِشْ توفیق خدا در آستینش «۱»

مدت عمره علیه السلام

پنجاه گذشت و هفت سالش هم زهر ولید شد و بالش «۲»

سبب وفاته علیه السلام

عبد الملکش بکشت از زهر ظلم است صریح کرده در دهر

تاریخ وفاته علیه السلام

در سال صد و چهارده است آه از دل و جان خلق برخاست
کو شد ز زمانه زهر خورده خون آب ز جام دهر خورده

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع پیش باب است آن خاک ز بوش مشک ناب است

ذکر الامام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

اشاره

جعفر ششمین امام صادق عالم شده با دمش موافق

لقبه علیه السلام

صادق لقبش که راست گو بود آن کس که خطا نگفت او بود

کنیته علیه السلام

بو عبد الله است کنیت او برده ز جهان به صادقی گو

(۱) در نسخه «د» آخر هر دو مصرع، «داشت» افزوده شده است.

(۲) این بیت در نسخه «د» نیامده.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۵

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه و «۱» هفتم صفر بود کو جام جمال چهر «۲» بنمود

یک سال کم از صد و سی آمد کو لایق تخت «۳» و کرسی آمد
در نسخه دیگری بدیدم هشتاد و سه نقش بر کشیدم
گفتند برین بسی «۴» حکایت اما به روایت از روایت
نگرفت «۵» قرار بر نخستین‌الا به ثلاثه و ثمانین

موضع ولادته علیه السلام

در شهر نبی ز مادر آمد از قول ز دهر بر سر آمد

اسم امه علیه السلام

تاریخ محمدی، الکاشی ۶۵ اسم امه علیه السلام ص : ۶۵
فروه است بنام مادر او مانده ماه منظر او
از دختر قاسم محمد پاک آمده است چون اب و جد

اعداد اولاده علیه السلام

ده بود بنات و از بنینش مختار همه در آفرینش
در دایره شانزده بدیدم در رشته نظمشان کشیدم

نقش خاتمه علیه السلام

نقشی که به خاتم اندر افزود «الله ولی نعمتی» بود

مدت عمره علیه السلام

سالش به دو نسخه شصت و پنج است از دور جهان که عمر سنج است
در دایره به هشت و پنجاه دیدم که نبشته بود و سه ماه

سبب وفاته علیه السلام

کشتست ورا بزهر منصور آن ناکس ظالم از خدا دور

تاریخ وفاته علیه السلام

اندر نهم ربیع ثانی بگذشت ازین جهان فانی

موضع قبره علیه السلام

آن گنج نهفته در بقیع است آن بقعه که روضه رفیع است

(۱) در نسخه «د» بدون «واو».

(۲) در نسخه «د»: چهره.

(۳) در اصل: لایق و تخت.

(۴) در «د»: برین بسی.

(۵) در «د»: بگرفت.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۶

ذکر الامام موسی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

اسمه علیه السلام

موسی که امام هفتمین است از جعفر صادق الامین است

لقبه علیه السلام

دارد لقب شریف کاظم آن نور ائمه اعظم

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن مر اوراست از جد وی این نشانه برخاست

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه هفتم صفر بود کز طلعت او جهان برآسود

اندر مایه و ثمان و خمسین او گشت جمال آل یاسین

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه در به ابوا «۱» بنمود جمال عالم آرا

اسم امه علیه السلام

مادرش حمیده پاک و مستور «۲» معروف و به بربریه مشهور

اعداد اولاده علیه السلام

او را سی و هفت دانه گوهر دادست خدای پاک داور
جایی دگرست هفت و پنجاه منظوم شدست قصه کوتاه

نقش خاتمه علیه السلام

العزّة لله اش نگین بودصد عزّتش اندر آستین بود

مدت عمره علیه السلام

پنجاه و چهار سال بودش کایام به ظلم در ربودش

سبب وفاته علیه السلام

هارون الرشید زهر دادش بر دست چو شربتی نهادش
در نسخه دیگر ابن شاهک آن بابت «۳» نبط و نار و آهک
در حبس به زهر کشت او را آن روح فرشته‌خو و بو را

(۱) در اصل: انوا

(۲) در «د» بدون «واو».

(۳) در «د»: باته.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۷ هر روز هزار باد نفرین بر جان عدوّ «۱» آل یاسین

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن ماه‌اندر دهم رجب ز ناگاه
سال از صد و هشت بود و هشتادکان سرو روان ز پا درافتاد

موضع قبره علیه السلام

جایش به مقابر قریش است بغداد که عیدگاه عیش است

ذکر الامام علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه و لقبه علیه السلام

هشتم چو علی امام فاضل‌بوذه لقبش رضای کامل

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن شنیده از جد و پدر بدو رسیده

تاریخ ولادته علیه السلام

ذی الحجه به یازده در آمدگان نطفه ز بطن مادر آمد
پنجاه و سه بوذ و صد ز ایام کو یافت بحق علی رضا نام
یوم الثلاثاء میانه چاشت نقش رخ او زمانه بنگاشت
این نسخه به قاف و میم وحی بود کو چهر «۲» چون آفتاب بنمود

موضع ولادته علیه السلام

او نیز به شهر مصطفی زاد یعنی که مدینه جنت آباد

اسمه امه علیه السلام

مادر بودست نجمه نامش از فرّ پسر جهان بکامش
تکتم به دگر صحیفه دیدم نیز از دگران همین شنیدم

اعداد اولاده علیه السلام

شش بود اناث و از ذکورش آراسته جمله از حضورش
در جای دگر یکی برومند بودست و را بکام فرزند

نقش خاتمه علیه السلام

(۱) در «د»: عدوی.

(۲) در «د»: چهره.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۸ بر خاتم او نوشته «اللّٰه ربی انا عبد» و قصه کوتاه

مدت عمره علیه السلام

سالش چهل و نه و مهی چاردر آخر کار شد گرفتار
در نسخه اصل عمر آن شاه‌بودست قریب پنج و پنجاه

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات او زهرا این ظلم چنین که کرد در دهر
مأمون که خدای پرسد او را کو کشت چنان فرشته‌خو را

تاریخ وفاته علیه السلام

شنبه بشد از جهان فانی هفتم ز مه جماد ثانی
یک بود و دو صد گذشته از سال کو رفت ازین جهان قتال

موضع قبره علیه السلام

در طوس نهفته است آن گنج آن مهر عیان آسمان سنج

ذکر الامام محمد الجواد [بن] علی الرضا بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر ابن علی زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

بوذه نهمین امام ایام در ملک جهان محمّدش نام

کنیت و لقبه علیه السلام

بو جعفرش است کنیت خوب دارد لقب از جواد منسوب

تاریخ ولادته علیه السلام

صد بود و نود فزون «۱» بر آن پنج دوشنبه که شد عیان [چنان] گنج
اندر دهم رجب عیان شد آفاق ز روش گلستان شد

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه زاد مامش ایام بسر ببرد کامش «۲»

اسم امّه علیه السلام

(۱) در «د» کلمه «فزون» نیامده.

(۲) در حاشیه نسخه «د» این بیت شعر که کمترین ربطی به متن ندارد آمده:

درد دل کردم، تغافل کرد، خواری را بین گریه کردم، خنده زد، بی اعتباری را بین

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۶۹ بوذست سکینه ماذر اواز حور بهشت یافته بو
جای دگرست خیزران نام‌خواندست رضاش اندر ایام

اعداد اولاده علیه السلام

شش گوهرش از صدف برآمدیک دانه بزرگ بر سر آمد

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او که جام جم بود «بِالشَّکرِ تدوم و النِّعم» بود

مدت عمره علیه السلام

عمریش که داد حی بی‌چون دیدم بدو جای خمس و عشرون

سبب وفاته علیه السلام

بوذش سبب وفات هم زهرپاداش کشنده کشته دهر
گویند که زهر معتصم داداحسنت زهی خلیفه راد

تاریخ وفاته علیه السلام

ذی الحَجه به بیست و یک رسیده کو شد ز جهان جهان ندیده
اندر مأتین به ست و عشرین چرخش بکشنده کرد نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش «۱» به قریش شهر بغداد آن گنج در زمانه بنهاد

ذکر الامام علی النقی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام

اشاره

اسمه علیه السلام
بوذست علی امام عاشرهمچون پذیران خویش طاهر

لقبه علیه السلام

کرده لقبش به هادی ایام از نام علی بیافته نام
یک جاش به طیب امین خواندیک جاش نقی مؤمنین خواند

کنیته علیه السلام

هم بو الحسن است کنیت اووه وه که چه کنیتست نیکو

(۱) در نسخه تبریز به خطا: شهرش.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۰

تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الاثنین اول شام بگذشته ده و دو صد ز ایام
کو سایه فکند بر زمانه آن دم که جدا شد از سمانه
در چارده جماد ثانی ایام بیافت کامرانی

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه سایه افکندزان شهر رسول شد برومند

اسم امه علیه السلام

ام الولدش سمانه مادر کآورد چنین شریف گوهر

اعداد اولاده علیه السلام

فرزند نرینه چار بودش چون گوهر شاهوار بودش

نقش خاتمه علیه السلام

چون اصل نگینش از نجف بودنقشش ز توکل و تکف «۱» بود

مدۀ عمره علیه السلام

او بیست و چهار ساله بودست کایام برو ستم نمودست
یک جای یک و چهل برآمدکان ماه به مشهد اندر آمد

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات زهرش آن بوذه ز روزگار بهرش
کرده متوکلش گرفتار آن بر صفت سپهر غدار

تاریخ وفاته علیه السلام

در بیستم جماد ثانی دوشنبه ازین جهان فانی
پنجاه و چهار سال از ایام بعد از مأتین برفت ناکام

موضع قبره علیه السلام

در سامره خفته است آن شاه‌صلوات بروس «۲» رحمه الله

(۱) در «د»: ز توکل بکف بود.

(۲) در «د»: صلوات برو و

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۱

ذکر الامام حسن بن علی النقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی [بن]
ابی طالب علیه السلام

اسمه علیه السلام

دیگر حسن است کز علی زادم‌اند علیست عالم و راد

لقبه علیه السلام

از عسکریش لقب نهاده گیتی در دانشش گشاده

کنیته علیه السلام

کنیت ز ابو محمدش بود بابش لقبی نکو در افزود

تاریخ ولادته علیه السلام

در روز دوشنبه گشت ظاهرچارم به مه ربیع آخر
بوده مأتین و الثلاثون در دایره دیده‌ام یک افزون

موضع ولادته علیه السلام

در سامره شد جدا ز مادر آن پاک نهاد پاک گوهر

اسم امه علیه السلام

بودست حدیثه مادر او کافروخته کرد گوهر او «۱»

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف بود الفاظ توکل و تکف بود «۲»

مدت عمره علیه السلام

سی سال بقاش بود کم یک‌بسیار بلا و عمر اندک
هم معتصمش بکشت از سم از ریش جهان ندیده مرهم
آدینه گه نماز پیشین‌اندر مأتین برفت و ستین

سبب وفاته علیه السلام

زهرش سبب وفات بوده از چشم زمانه خون گشوده

موضع قبره علیه السلام

در سامره پیش باب خفته خاک‌یست درو دو در نهفته

(۱) در «د» در پایان هر دو مصرع حرف «را».

(۲) این بیت مانند بیتی است که برای نقش نگین امام هادی (علیه السلام) سروده بود.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۲

ذکر الامام الحجة القائم محمد بن الحسن العسكري بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

اسمه علیه السلام

شاهی که امام آخرین است تاج سر آل ی «۱» و سین است
خوانند محمدش در آفاق او جفت نداشت از جهان طاق

لقبه علیه السلام

الحجّه و قائمش لقب بود آن دم که در زمانه بگشود

کنیته علیه السلام

بو القاسمش است کنیت پاک چون کنیت پادشاه لولاک

تاریخ ولادته علیه السلام

آدینه به سیزده «۲» ز شعبان آمد به جهان ز فضل یزدان
سال از دو صد است و پنج و پنجاه کان شاه فرود نور در ماه

موضع ولادته علیه السلام

در سامره شد ولادت او بوده ابدی سعادت او

اسم اّمه علیه السلام

از نرجسه زاد آن یگانه چون گشت در این جهان نشانه

در آن که اولاد نداشته

اولاد نداشت از زمانه آن دم که دوان «۳» شد از میانه

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او کی «۴» بی بها بود! «الثقة بالله الغنی» بود

مدّت عمره علیه السلام

در عمر ندانمش که چند است گفتن بر عقل ناپسند است

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

غایب شدنش به عشر شوال هشتاد و دو صد گذشته از سال
نابودن و بوذنش عیان نیست گویند بگشت در جهان نیست
این است حدیث و قصه کوتاه القدره و القضاء لله «۵»

(۲) چنین است در اصل.

(۳) در «د»: روان.

(۴) در «د»: که.

(۵) در پایان نسخه دانشگاه آمده: و قد تم فی ۱۵ شهر ذی القعدة الحرام سنه ۹۱۳ «ثلاث و تسعمائنه

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۳

[پیش‌باز سخن] «۱»

اشاره

من بنده چون هفت ساله بودم بی‌شعر دمی نمی‌غنودم
 خالی «۲» ز عروض شعر گفتم درهای سخن بسی بسفتم
 چون پا به بلوغ در نهادم سر کیسه سحر بر گشادم
 مدح و غزل و غرایب خوب مقبول جهانیان و مرغوب
 در ملک جهان روانه کردم خود را به سخن نشانه کردم
 مدح وزرای ملک پرور گفتم به مثال درّ و گوهر
 زان نظم که درّ و گوهر آمدکانی زرم از جهان درآمد
 در خاک فشاندم تمامت زان هیچ نیامدم ندامت
 با آنکه بسی بلا کشیدم وز غصّه دمی نیارمیدم
 پنجاه و نهم گذشت از ایام از عمر دمی نیافتم کام
 پیر خردم فغان بر آورد این بیت خوش از زبان بر آورد
 کای نظم غریب خوب معنی حق است که الغریب اعمی
 این گنج که یافتی نهانی بگشای به دانشی که دانی
 کین گنج دوازده امام است تا روز نشورت این تمام است
 دیرست که این دفین نهانست بردار که گنج رایگان است
 گویند که بی‌بلا و رنجی پیری به نشاط یافت گنجی
 بردی ز میانه گوی میدان‌ای قاضی ساحر سخن دان

الهجریه».

(۱) در متن اصلی عنوان چنین است: آغاز سخن به وصف حال خویش گوید و ابتدا به سید المرسلین علیه افضل الصلوات.

(۲) شاید: خامی.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۴ من بنده کمترین عقل من ماحد پاک دین عقل

کرد این خرد خجسته فالم مدحت گر خاندان و آلم

جانم به فدای خاک ایشان و آن روح و روان پاک ایشان

ایشان که امام و پادشاهند دین پرور و سالکان دینند
مردان و محققان دیندشایسته مدح و آفرینند
هر کس که محب خاندان نیست او را خبری ز عقل و جان نیست
آن کس که ز عقل بی خبر ماند پی رفت از آن میانه خر ماند

آغاز تواریخ النبی و الائمه علیهم الصلاه و السلام و التحیه

اشاره

ز آباء و ز امهات ایشان از مولد و از حیات ایشان
از زادن [و] موضع ولادت و از مکمن و مدت و سیادت
و ز کنیت و نامشان و القاب از نقش نگیشان و انساب
و آنگه ز بنات و از بنیشان ایام شهور و از سنیشان
یوم به کدام ماه زادند در دور کدام شاه زادند
از سال و ز ماه و روز و هفته زانها نکنم یکی نهفته
دیگر سبب وفاتشان چیست قتال وجود پاکشان کیست
هر گنج کدام جا نهفتست هر شه به کدام روضه خفتست
توفیق رفیق و یار من باد این مونس و غمگسار من باد
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۵

تاریخ رسول رب العالمین و خاتم النبیین محمد المصطفی علیه الصلوات و التحیه من اول ولادته الی غایه وفاته

اشاره

آغاز ز مصطفاست اول شاهنشاه انبیای مرسل
تاریخ نخست ازو کنم یاد کاؤل ز محمدست بنیاد
با نام خدا ردیف نامش طاوس ملایکه غلامش
کردست خطابش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
ناآمده او به سوی عالم نورش بهشت دیده آدم
اوصاف وی از بیان برون است از انجم آسمان فزون است
تاریخ ولادتش بگویم آنگه سوی نامهایش پویم
اسماش تمام بر شمارم بر صفحه جان و دل نگارم

اسماء علیه الصلاه و السلام

اول زین انبیایش نامیست ز جمله نامهایش
دیگر چو حبیب قبله الله قبله رخ اوست قصه کوتاه
آنگاه به صادق الامین اش چون طه و ک و ی و س اش
نامیش به خاتم النبیین در جمله کتابهایش تعیین
جایی دگرش بشیر گفتند نامی دگرش نذیر گفتند
محمود و محمد است و احمد موصوف به شرط و بسط بی حد
عبد الله و معقب اوست عاقب چون انور و مرسلست و صاحب
نامیش دو منی .. است و حاشر نامیش مزمل و مدثر
این جمله که بیست و چار نام است معدود تمام در کلام است

اسماء فی التوراة و الانجیل و الزبور علیه الصلاة والسلام

اندر توریت ازین زیاد است زانها دو وجید و مود و ماد است
گفتا به من این یهودی یاریعنی که ضمان امت و نار
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۶ اندر انجیل فرقلیطاست «۱» معنیش نبی و داور ل است
ماهی نامیش در زبورست روشن تر از آفتاب و نورست
کو نام بتان و بت پرستان بستر د ز لوح کافرستان

القابه علیه السلام

کردند لقب به مصطفایش بگزیده به خلق بر خدایش
دیگر لقبش نهاده مختار خلاق بحق خدای جبار
مختار و فخور در کلام است زین نوع ورا هزار نام است
دیباچه کارنامه دین طه نامش نشانه یاسین
بوالقاسم بود کنیت او را آن شاه جهان راست گو را

تاریخ ولادته علیه السلام

آن ذات مکرم مطهر آن لحظه که شد جدا ز مادر
یوم الاثنین به آخر روز روزی چو هزار عید و نوروز
بیست و دوم از ربیع اول کز جمله ماههاست افضل
تاریخ زمانه بوذه از فیل از قصه طیر و از ابابیل
در احدی و اربعین آن سال شد طلعت او زمانه را فال

موضع ولادته علیه السلام

بو طالب پاک دین حصاری کردست بسان نوبهاری
شب شنبه و بیست و یکمی روز «۲» در جنت مکه «۳» بیت معمور
مولود مبارکش از آنجاست بعضی گویند نی به ابواست «۴»
اما به حقیر دیده دان «۵» در نسخه اصل دیده‌ام آن

(۱) در اصل: قرقلیطاست.

(۲) در متن، این مصراع خط خورده و در حاشیه مصراع حاضر نوشته شده است.

(۳) در اصل: مدینه. پیدااست که اشتباه است و به قرینه «بیت معمور» باید مکه باشد.

(۴) به نظر می‌رسد که کسی محل تولد پیامبر (ص) را در ابواء ندانسته بلکه در مکه، یا عسفان و یا ردم بنی جمح گفته‌اند که درست آن همان محلی است که در نزدیکی مسجد الحرام به عنوان مولد النبی مشهور است. نگاه کنید به ترجمه مقاله «اماکن تاریخی اسلامی در مکه مکرمه» از حمد جاسر در: مقالات تاریخی، رسول جعفریان، دفتر سوم.

(۵) کذا. این مصراع هم خط خورده و به صورتی ناتمام در حاشیه نوشته شده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۷

اسامی آباءه علیه الصلاة والسلام

نام پدران آن مطهر آن روح مجسم مصور
معدود به اوست تا به آدم پنجاه به حق نه بیش و نه کم
آنها که نشانه جهانند گفتن بولا کجا توانند
من بنده برین سخن سوارم یک یک بولا فرو شمارم
اول به بیان پاک و برهان عبد الله و عبد مطلب دان
هاشم سیمین پدر به اعزاز خوانندش از آن بهاشمی باز
چون عبد مناف چهارمین اب‌قصی و مره و کلاب و کعب
دیگر لوی است، غالب و فهر کو زاده مالک است بن نصر
زان پس چو خزیمه و کنانه در ملک عرب شده فسانه
بر قوم و قبیله بوده سرور این بود مقدم آن مؤخر
آنگاه چو مدرکست و الیاس هر یک بنهاد اکمل الناس
نضرست و نزار و ابن عدنان زان پس داین ز بدر ادا! «۱»
دیگر چو ثراست ابن یامین منسوب به مردمی و تمکین
آنگاه همیسع و تقدم این بود مؤخر آن مقدم

بیست و نهم‌اند نبت «۲» و قیدار «۳» در سی جور همی ادب نگه‌دار
اجداد قدیمش انبیایند موصوف و گزیده خدایند «۴»
جان کرده فدای حق سماعیل در کشتن خویش کرده تعجیل
تا در عوضش خدای رحمان از عالم غیب داد قربان
سی و یکمین پذیر براهیم در بت شکنی نداشته بیم
خواندست نبی خود خدایش در نصّ کلام چند جایش
تارح پدرش یقین نه آزر دیدم بسه چار پاره دفتر
ناحور بن «۵» ارخو ابن فالج «۶» عابر چو خلیل خوب طالع

(۱) کذا.

(۲) نابت یا نبایوت.

(۳) در اصل یقدار. نابت و قیدار برادر هستند.

(۴) از این پس مؤلف نام اجداد ابراهیم را با استفاده از سلسله نسبی که در سفر پیدایش تورات آمده، آورده است که البته دقتی هم در اقتباس نشده است.

(۵) در تورات آمده: ناحور بن سروج بن رعو ارخو.

(۶) در اصل: قالع

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۸ زان رو که نیست نام او هود بستوزه و را خدای معبود

سالح «۱» پدرش بحق نکو نام ارفحشدست «۲» زان سپس سام

آنگه پدرست سام را نوح پیغمبر و آمده برو روح

دیگر لمک «۳» و متوشلح بود از هر دو، خدای بوزه خشنود

بوزه چهل و چهارم ادریس پیغمبر پاک دین چو برجیس

اخنوخ فرشته نامش اول او بوزه ز انبیای مرسل

مهللثست و یارد و قینان «۴» از هر سه نخست یرد «۵» را دان

قینان پدرست زاده از نوش «۶» یک نام نکرده ام فراموش

نوش است ز شیث و شیث از آدم پنجاه شد و نشد یکی کم

او گرچه ز پشت آدم آمد بر جمله جهان مقدم آمد

نام پدران او بگفتم این درّ به زبان نظم سفتم

زین پس من و نام امهاتش وز خواستن مخدراتش

اسم امه علیه السلام

نام آمنه بود مادرش را کافراشت ز فرّ خود سرش را

بانو و خلاصه عرب بود منسوب به دختر وهب بود

از عبد مناف بن کلابست بر قوم و قبیله انتخابست
یک چند بخورد شیر مادر آن پاک سلاله مطهر

اسامی دایگان او علیه السلام

توبه .. که کنیز کی عجب بود مستوره عتیق بولهب بود
یک چند دگر بخورد ازو شیر آن دایه بشد ز عالم پیر
زان پیش به حمزه شیر داده چرخش در بخت بر گشاده

سایرها «۷» علیه الصلاة و السلام

یک زن دیگر از قبیله سعدبخشنده خداست طالع سعد
او شیر خودش تمام داده تا آخر انقطاع داده

(۱) شلح

(۲) ارفکشد

(۳) در اصل: ملک

(۴) ترتیب نسب بر اساس تورات چنین است: اخنوخ بن یارد بن مهللئیل بن قینان.

(۵) همان یارد. به این معنی که در ترتیب، یرد مقدم بر مهللئیل است.

(۶) صحیح آن انوش.

(۷) کذا.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۷۹

بردن آئمه او را پیش احوال علیه الصلاة و السلام

شش ساله چو کرد ماذر او را آن پادشه فرشته‌خو را
بردش به مدینه پیش احوال در شهر مدینه ماند دو سال
اولاد عبیدی ابن نجار بودند سه چار خال دین دار
چون کرد مراجعت به ابواء «۱» ماذرش وفات یافت آنجا
رفت آن صدف خجسته در خاک غمگین شده پادشاه لولاک

اولاده علیه الصلاة و السلام

اشاره

عبد الله و قاسم آن دو گوه‌رزو زاد نخست چار دختر
آن هر دو گهر که گشت ظاهر منسوب به طیب است و طاهر
بوالقاسمش آنک بود کنیت از قاسمش آمدست بنیت
و این چار گهر سلاله پاک‌نر باد و ز آب و آتش و خاک
الا که ز روح پاک چون حور رضوان ستده ز روی شان نور

ذکر زینب بنته علیه الصلاة والسلام

زینب که مهین دختران بود پیوسته رضای مادران بود
تا گرداند ز روی اخلاص شاه رسلش زن ابو العاص
کو خواهر زاد مادرش بود زان روی عظیم در خورش بود
زینب که بخواستش ابو العاص زو زاد شریف دختری خاص
او را علی از برای خود خواست چون فاطمه از میانه برخاست
آن نام نه جای این مقام است کین باب هنوز ناتمام است

دختر دویم او علیه الصلاة والسلام

آنگاه رقیه بود ثانی کو هیچ نیافت زندگانی
شو عتبه بن ابی لهب داشت کز شومی شوی، رنج دل داشت
او را سه طلاق داد شویش نفرین رسول یافت رویش
گفتا که سگش خوراد یا رب شیریش بخورد هم در آن شب
زان پس عثمان بخواست او را آن بکر فرشته رو و مو را
آن گوه‌ر نابسوده پاک با مهر خدای رفت در خاک

(۱) در اصل: انواء

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۰ آن هر دو نیامده قبولش زان رو نشد از دو شو، دخولش
پیش از عثمان وفات بودش الحق نظر نجات بودش

دختر سیوم او علیه الصلاة والسلام

در سیمین چو ام کلثوم او نیز ز بخت خویش محروم
عثمانش بخواست از پیمبر بردش به حرم بجای خواهر
آلوده تنش بذو نشد هم بیرون شد ازین جهان مسلم
عثمان ز حیا و شرم کو داشت کرد از بر راه او فرو داشت
در خاک شد از دو شو سلامت با مهر بماند تا قیامت

هر کس که درین سخن گفت با کفر و ضلالتست هم جفت

ذکر فاطمه دختر چهارم او علیه الصلاة و السلام

دردانه چارمش بتول است کز جمله گزیده رسولست
ده نام بزرگش از پذیر بودهر یک ز دگر شریف‌تر بود
کو را صفتی فزون ز اینهاست گر شرح دهم نه جایش اینجاست
در وصف اگر زبان برانم از کار ائمه بازمانم
هر چند که آخرین شان است حلواست که آخرین خوان است
آن شرح بجای خویش گویم کم بازم اگر نه بیش گویم

ذکر ابنه ابراهیم علیه الصلاة و السلام

از ماریه داشت نطفه پاک‌ناده زمانه رفت در خاک
نام خوش پاک او براهیم یک‌ساله شده به خاک تسلیم

ذکر زنان او علیه الصلاة و السلام

اشاره

گویم صفت مخدراتش از بکر که بوذ و ثیباتش
اول حرمش خدیجه بوذه‌ایزد در بخت او گشوده
او دخت خویلد اسد بودز آباش خدای بوذه‌خشنود
بوذست زن عتیق از آن پیش‌بودش یکی از قبيله خویش
زو داشته دختری پری‌روی‌بوهااله بن اسد شدش شوی «۱»
زان پس چو رسول خواست او را آن حوروش بهشت بو را

(۱) گفته‌اند که خدیجه علیها سلام، ابتدا همسر عتیق بن عابد مخزومی بوده و سپس همسر ابو هاله هند بن نباش. و البته اختلاف است که ابتدا همسر کدامیک بوده است. درباره این که برخی از منابع شیعه، مسأله بکر بودن وی را مطرح کرده‌اند بنگرید به:

الصحيح من سيرة النبي (ص)، ۲/ ۱۲۲-۱۲۵

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۱

اول زن او خدیجه، علیه و السلام

دوران خدیجه بیست و یک سال با شاه رسل به بهترین حال
قبرش به مدینه در بقیعت کان بقعه چو جنت رفیعت «۱»

زن دوم او علیه الصلاة والسلام

ثانی حرمش زنی مسلمان بود زنی ابن عمرو، سکران
سکران ز زمانه چون که برخاست پیغمبرش از برای خود خواست
از دختر زمعه بوذ از شام آسوده زنی و سوده اش نام
یک سال ندیده روی دوران کر حضرت حق بیافت فرمان «۲»

زن سیوم او علیه الصلاة والسلام

بوبکر که یار غار او بود فرمان بر و دوستدار او بود
عایشه بکر را ازو خواست بوبکر از آن جهان بیاراست
کو زن پدرش شد از زمانه نامیش بماند جاودانه
چون دختر خویش را بذو داد آن بکر بسان سرو آزاد
نه سال تمام نارسیده آغوش پیمبری بدیده
دوران حیات خویش رانده تا دور معاویه بمانده
آن لعنتیش فکند در چاه آن دشمن آل لعنه الله
زان روی ز گور او نشان نیست گورش بجز اندر آن جهان نیست
سالش برسید تا به هفتاد تا آخر عمر در چه افتاد
آن قصه چو عمر او درازست درهای جهان بظلم بازست «۳»

(۱) این گفته مصنف واقعا عجیب است. خدیجه پیش از هجرت در گذشت و بنا به نقل منابع، در قبرستان حجون در مکه مدفون شد.

(۲) در گذشت سوده در اواخر خلافت عمر بوده است. نک: اسد الغابه، ۷/ ۱۵۸

(۳) این خبر هم در مصادر خاصی که نوعا برخی از داستانهای عامیانه در جامعه شیعه را ثبت می کرده اند، آمده است. عماد طبری در «کامل بهائی» (۲/ ۲۷۰) نوشته است: چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند، عایشه تهدیدی فرستاد بر وی که برادرم محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می ستانی ... معاویه ابو هریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده ها داد که با او صلح کند ... روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی گرانمایه آنجا گسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد. عایشه بیرون آمد با غلام هندی و بر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند. چون آنجا بنشست فرو شد به چاه. در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۲

زن چهارم او علیه الصلاة والسلام

چارم زنش آنک او تن خویش بخشید پادشاه درویش

بود ام شریک نام آن ماه‌امید دراز و قصه کوتاه
زان پیش زن ابو العلا بوداین بین که کجا و آن کجا بود

زن پنجم او علیه الصلاة والسلام

پنجم زن اوست حفصه‌اش نام از شوی و پذیر نیافته کام
او دختر پاک دین عمر بودفاروق که در جهان سمر بود
کو بود زن خنیس «۱» از آن پیش سهمی نسبی مصالح‌اندیش
آن وقت بیافت حفصه فرمان کافتاد خلیفه‌ای به عثمان

زن ششم او علیه الصلاة والسلام

بوده ششمین زنش زمانه از ام حبیبش نشانه «۲»
جحش الاسدیش «۳» بوده شوهرزان پیش که خواستش پیمبر

زن هفتم او علیه الصلاة والسلام

هفتم زنش ام سلمه نامی در عالم زهد خوش کلامی
کو دختر عمه بود او را آن خسرو دین راست گو را
بو سلمه نخست بوده شویش عبد الاسدی نشان کویش
هند آمده نام آن ستیره «۴» آباش امیه و مغیره «۵»
او دخترکی و یک پسر «۶» داشت در بصره ز حرب بر سپر داشت
بحرین چو گرفت شاه مردان شاهنشده دین و شیر یزدان
بسپرد بدو همه ولایت با مال و منال بی نهایت «۷»
او را به مدینه نسل و اعقاب هستند بسی به مال و انساب
شیبه است و نصاب از موالی خفته همه اندر آن حوالی

بکشتند! و هم در آن چاه انداختند و خاک انباشتند.

(۱) خنیس بن خذافه السهمی.

(۲) ام حبیبه دختر ابو سفیان.

(۳) عبید الله بن جحش اسدی شوهر وی، از مهاجران حبشه بود. در آنجا مسیحی شد و از شدت شراب‌خواری بمرد. رسول خدا

(ص) از مدینه پیغام فرستاد تا ام حبیبه را به عقد ایشان درآوردند.

(۴) به معنای مستوره.

(۵) ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره مخزومی.

(۶) برای وی چهار فرزند یاد کرده‌اند. نک: نسب قریش مصعب زبیری، ص ۳۳۷؛ اسد الغابه، ۷ / ۳۴۱

(۷) عمر بن ابی سلمه در زمان رحلت رسول خدا (ص) نه‌ساله بود. در جنگ جمل شرکت کرد و از طرف آن حضرت حاکم

بحرین و فارس بود و در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. نک: اسد الغابه، ۴/ ۱۸۳
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۳

زن هشتم او علیه الصلاة والسلام

هشتم زن اوست زینب نام نابوده زنی چو او در ایام
او دختر عبد مطلب بود «۱» از شوهر خود نبوده خشنود
شویی داشته زید حارثه نام‌زان شوی طلاق یافت ناکام
او نیز به غم روانه شد پاک‌در خاک که خاک بر سر خاک
در دور خلافت عمر مرد او را عمرش به خاک بسپرد

زن نهم او علیه الصلاة والسلام

یک زن ز عبیده بازمانده زینب پدرش به نام خوانده «۲»
از عبد مطلبش نسب بود با جاه و جمال و با حسب بود
او بود نهم زن پیمبرزو هم نه پسر شدش نه دختر
پیش از نبیش رسید فرمان با خاک شد او به حکم یزدان

زن دهم او علیه الصلاة والسلام

میمونه زنی که چون پری بود منکوحه ابن عامری بود «۳»
از بعد وفات شوی اول شد در حرم نبی مرسل
از بعد سه چار ماه آن ماه‌ناگاه وفات یافت در راه
از عمره مکه بازگشته‌بی او غم او دراز گشته

زن یازدهم او علیه الصلاة والسلام

شد یازدهم زنش جویره معصومه چو دختر مغیره
بوده «۴» پدر ابن اخطب او را آن بخت نکو رسول شو را
بر جای نشاند خواهرش را بفراشت به فرّ خود سرش را
با صدق وفا صفیه نامش می‌داشت نبی به احترامش
گویند که اخطب آن دو خواهر آورد به غارت او ز خیر
زان پس خط عتق هر دو داده در وجه صداقشان نهاده

زن دوازدهم او علیه الصلاة والسلام

از دختر قیس و آن قبیله در خواست از این زنی اصیله

- (۱) مادر زینب بنت جحش، امیمه دختر عبدالمطلب بود.
- (۲) زینب بنت خزیمه بن حارث همسر عیبده بن حارث ... بن عبد مناف بوده است.
- (۳) وی پیش از رسول خدا (ص) همسر ابو سبره بن ابی ابراهیم عامری بوده است.
- (۴) از اینجا درباره صفیه دختر حبیب بن اخطب است.
- تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۴ چون دید رخس طلاق دادش آزادگی و صداق دادش

زن سیزدهم او علیه الصلاة والسلام

بس فاطمه بود بنت ضحاک با زیور و زیب دختری پاک
او نیز ازو جدائی یافت در راه حق آشنائی یافت
زان داشت دنیا اختیاری بنشست بکام روزگاری
در گریه فتاد تا که شد پیرزان سان که به گریه خواستی شیر
روزی بگریست بس بزاری مانده ابر نوبهاری
گفتا منم آنکه بهر دنیا بفروخته‌ام سرای عقبی
بدبختی من مرا در این کارافکند چنین بزاری زار

زن چهاردهم او علیه الصلاة والسلام

اسمای شراحلیش «۱» زن شداو نیز بکار خویشتن شد
زن گفت به او اعوذ بالله تا بخت بدش فکند در چاه
ملکیه چو امتناع بنمودشاه رسلش طلاق فرمود
عذب بمعاذ از رسول است «۲» در باب زنان ما قبول است

زن پانزدهم او علیه الصلاة والسلام

پس عمره بنت زید را خواست تا خانه وصل ازو کند راست
ناگاه سپیدی درو دید چون دید که او به آن نیرزید
رد کرد و نشد بذو دخولش با عیب چنان نشد قبولش
لیلی حطیم دختری خوب انصاری و در قبیله منسوب
زن کردش و کرد استمالت درخواست زن از بنی اقلت
گفتا که اقاله دو داذم پای تو ز بند بر گشادم

زنان که بعد ازو بازماند، علیه السلام

چون رفت و جهان بجای بگذاشت از بعد وفات نه حرم داشت
عایشه و صفیه و جویره هندست نبیره مغیره
میمونه و مادر حبیبه چون زینب و صفیه حسینه

(۱) اسماء بنت نعمان بن ابی الجون بن الاسود بن الحارث بن شراحیل ...

(۲) این زن، وقتی که پیامبر را دید، از وی به خدا پناه برد و همین سبب شد تا حضرت پیش از نزدیکی او را طلاق دهد.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۵ سوزده که نبود ازو دخولش بخشید به عایشه رسولش

ابناء عمّه علیه الصلاة والسلام

از عبد مطلبش که عم بودند شیر بسان روستم بود

بو طالب و حارث و مقوم چون حمزه شیر ازدها دم

عبدان و فرار و بولهب نام عباس و زبیر مرد ایام

نقش خاتمه علیه الصلاة والسلام

بالای نگین آن شهنشاه بر نام رسول بوذ و الله

شرح معراج او علیه الصلاة والسلام

معراج وی از بیان برونست از ترجمه جهان فزون است

افزون ز عروج آسمان است بیرون ز نشان لامکان است

گویند که جسم را ز سفلی ممکن نبود عروج علوی

بر رفتن او به حکم او نیست آن سیر و سفر به امر مولا است

کن گفت نبود مر جهان را بر ساخت ز دودی آسمان را

عیسی بر اوست شیرخواری ادريس برش چو پیشکاری

آن هر دو بر آسمان رسیدند مأوا گه خود عیان بدیدند

موسی که کلیم بوذ نامش زانست که بوذ هم کلامش

صد ره کلمات راند با حق صد قصه دلیر خواند با حق

آن هر دو چو بر فلک رسیدند اوج ملکوت جمله دیدند

این قصه قوم گفته صد بار بر طور برآمده به گفتار

از حق به زبان بی‌زبانی بشنیده ندای لن ترانی

لیکن انظر الی الجبل گفت زو نور نهاد خویش بنهفت

کافتاد ز خویش رفت و برخاست صد بار دگر مراد خود خواست

آنک از ملکوت برتر آمد چون بر ملکوت بر نیامد

آن را که خدا به خویش خواند روح القدسش بر آن براند

چون او کسی آنک ایزد پاک کردست خطاب او به لولاک
 ده جای حبیب گفته نامش صد باره ستوده در کلامش
 ملک دو جهان به نام او کرد کونین در اهتمام او کرد
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۶ ماندست ز ماه تا به ماهی حکمش به اوامر و نواهی
 حاکم کردست در جهانش تا دامن آخر الزمانش
 شاهان جهان مملکت جوی مالیده بر آستان او روی
 حکمی که به عالم او نهادست راهی که به خلق برگذاشت
 ماندست فزون هفتصد سال احکام نبوتش بر آن حال
 از معجزه‌های او که بودست چیزی که در این جهان نمودست
 آن جمله مگیر از آن مکن یاد آن بین که ز نو شدست بنیاد
 از بعد قریب هفتصد سال کو رفت از این جهان محتال
 احکام و اوامرش بر آن سان ماندست و ندیده هیچ نقصان
 الا که زیاد می‌شود نیز احکام فرایضش به هر چیز
 ترسا و جهود و گبر و کافر در دین وی آمدند ظاهر
 خانان زمانه و خواقین شاهان یگانه و سلاطین
 احکام و امور او بدیدند از عقل به غور او رسیدند
 سر بر خط امر او نهادند درهای دگر ز نو گشاذند
 بنیاد امور اوست محکم یک ذره از آن نمی‌شود کم
 هر چیز که حکم او بیاراست بفزود و نکاست آنچه او خواست
 تا هست جهان و چرخ گردان در دین نبی مباد نقصان
 شاهان که طریق صدق پویند جز دین محمدی نجویند
 تا دامن انقراض عالم مویی نشود ز دین او کم
 حکمش که زمانه را زیادست هر روز زیاد بر زیادست

معجزات طلب کردن قوم قریش از او علیه السلام

چون کرد نبوت آشکارا بر قوم یهودی و نصارا
 بسیار ز صدق بگرویدند زان معجزه‌های او که دیدند
 قومی ز قریشیان خون خوار کردند به معجزاتش انکار
 دیدند نشان او زهر باب گفتند که جادوست و کذاب
 او را گفتند یا محمد این معجزه‌های تست بی حد
 زینها که همی کنی بدعوی یک چند بما نما به معنی
 تا ما به تو آوریم ایمان از صدق دل و محبت و جان

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۷ گفتا که ز من مرادتان چیست‌زان چیز که عقلیست و علمیست

معجزات طلب کردن ازو که با درخت در آواز آید و درخت را به خود خواند و گواهی پرسد و یک نیمه باز رود و یک نیمه بماند

دیدند یکی درخت عالی‌بفراخته سر در آن حوالی
 ببخش سوی گاو و ماهی و آب‌شاخش سوی ماه آسمان تاب
 گفتند درخت را به خود خوان کآید بر تو به حکم و فرمان
 از بیخ اگر روان برآیداز حکم به خدمت تو آید
 یک نیمه بجای خود رود باز داده به نبوت تو آواز
 ما جمله به دین تو درآییم از ملت و کیش خود برآییم
 شاه رسل آن رسول یزدان‌دانای رموز سر قرآن
 نادیده کتاب و کرده تحصیل از درس خدا و علم تأویل
 چون کرد درخت را اشارت‌زان بود درخت را بشارت
 در حال روان ز بیخ برخاست آمد بر او چنانک او خواست
 گفتا به درخت کای سرافرازا طوبی و سدره بوده انباز
 ای بارور بلند پایه‌فرخنده پی و خجسته سایه
 گر زانک تو بنده خدایی بر راستیم بده گواهی
 در حال درخت گردن افراز آمد ز درون خود به آواز
 گفتا به یکی که جز یکی نیست در حکم نبوت شکی نیست
 از ماه دهند تا به ماهی بر حکم نبوت گواهی
 یک نیمه درخت رفت تا جای یک نیمه بر رسول برپای
 این معجزه را به آیت آیت‌بوذست ز مرتضی روایت
 او گفت که من نشسته بودم دیدم نه ز دیگری شنیدم
 این معجزه نخست او بود آن روز که او به خلق بنمود
 من زود درآمدم به ایمان از صدق درون بدین دین
 هر کس که بدین نماید انکار او نیست به جز ز اهل کفار
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۸

معجزه دیگر بیرون آوردن آب از انگشت به التماس قوم قریش

روزی که عزیمت غذا کرد درخ سوی اعادی خدا کرد
 در بادیه آب کس نمی‌یافت بر لشکرش آفتاب می‌تافت
 بی‌آبی و راه و ریگ و گرماست‌فریاد از آن گروه برخاست

بودند هزار آدمی بیش از زمره آشنا و از خویش
 نزدیک وی آمدند یک سرفریاد کنان به پیش او در
 گفتند اگر آب روی خواهی بنمای ز معجز آب و ماهی
 تا ما همه بر رسالت تو بر راستی مقاتل تو
 باشیم گواه و جان سپاریم سر بر خط بندگیت داریم
 آن شحنه انبیای مرسل آن صدرنشین تخت اول
 فهرست مبانی و معانی آن عین حیات جاودانی
 یکباره رکو و کوزه‌ای خواست تر کرد رکو از آب و برخاست
 انگشت در آن میانه بنهاد بفشرد و ز پنجه آب بگشاد
 ز انگشتانش روانه شد آب تا لشکر از آن شدند سیراب
 هر مرد که خیک و کوزه‌ای داشت پر کرد و یکی بجای نگذاشت
 آن معجزه دگر که دیدند آن قوم تمام بگرویدند
 بارید چو ابر آسمانی انگشت وی آب زندگانی
 ز انگشت دو معجزه نمودست کانگشت نمای خلق بوذست
 آن معجزه بوذ از پی ماه کان گشت دو نیمه قصه کوتاه
 آن باب به جای خویش گویم چون مهر که پیش ماه پویم

معجزه در آواز ستون مسجد که پشت مبارک بذو باز داده بود

بر منبر مسجد مدینه آن محض حیات راستینه
 بگشاد زبان و خطبه می‌خواند از درج دهن گهر می‌افشانند
 آن بلبل گلبن فصاحت آن طوطی عالم ملاحات
 بر چرخ همی برآمد آواز ناهید همی بساخت زان ساز
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۸۹ در مسجد او یکی ستون بود «۱» نیکوئیش از صفت برون بود
 ز آواز نبی جزع همی کرد چون بیماری ز محنت و درد
 چون اشتر ماده بچه مرده یا گرگ که بچه‌اش ببرده
 نالیدن آن ستون چنان بود آن نالش او نبی چو بشنود
 مانده طفل شیرخواره کو گریه کند بگهاواره
 ماذر چون کند خموش از آواز که زمزمه باشدش گهی ناز
 از بوی رسول ناله می‌کرد زان سان نه که بوذش از سردرد
 تنها نه درختی و عمادی هر جا که جوادی و جمادی
 داده به نبوتش گواهی در ملک سپندی و سیاهی

معجزه که از بیم کفار در غار رفت

نزدیکی مکه بود غاری مشهور میان کوهساری کرده غربا نشیمن آن را آرامگهی ست کاروان را چون قوم قریش و اهل کفار آن خارجیان ناسزاوار در قصد نبی برون دویدند شمشیر به خون او کشیدند خلاق قدیم و یاور و یارروزی ده و رهنمای و ستار یاری ده و رهنمای او بود آن غار بذو ز فضل بنمود او رفت و به کنج غار بنشست چشم همه را خدا فرو بست رفتند به سوی غار یکسر دیدند نشیمن کبوتر بر غار نبی چو سایه انداخت آنجا دو کبوتر آشیان ساخت ایشان نه شدند هیچ در غار شد حافظ او خدای جبار آن کیست که یار غار او بود؟ در غار خدای یار او بود دارای جهان خدای خلاق از جفت منزله از جهان طاق پیوسته نگاهدار بودش هر جای که بود یار بودش

ذکر غزوات او علیه الصلاة والسلام

بودست غزاش سی و شش بار کو کرد به نفس خویش پیکار

(۱) مقصود ستون حنانه است که حضرت تا پیش از ساختن منبر بر آن تکیه می‌دادند و پس از آن که منبر ساخته شد، آن ستون ناله‌ای چونان ناله شتر کرد و به این نام مشهور شد. تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۰ جمعیت و جنگ هر مقامی شهره شده هر یکی به نامی بدر و احد و حنین و خیبر خندق که بسته بود حیدر پس مصطلق و قریظه طایف لرزان و گریزناک و خایف آن شرح هزار داستان است اینجا گفتن نه جای آن است از گفتن آن امیدوارم عمری به امید می‌گذارم تاریخ یکایکش بگویم زان پس سوی راه وحی پویم

تاریخ غزوات او علیه الصلاة والسلام

بودست غزای اولش بدر روز همه روز چون شب قدر از هجرت او گذشته یک سال کان غزو شدش زمانه را فال

در منتصف صیام بودست آن در که خدا برو گشودست
 بودست احد دوم غزایش از قوت و قدرت خدایش
 آن فتح شدش ز بعد یک سال در بیست و سیوم ز ماه شوال
 خندق سیمین غزاش بوده گوی از بر دشمنان ربوده
 از بعد چهار سال هجری کان فتح شدش چو غزو بدری
 اندر سنه خمس ماه شعبان پنجم غزوش بمصطلق دان
 اندر سنه سته فتح خیبر بود آن که درش بکند حیدر
 سال هشتم مه صیامش بگشودن مکه شد بنامش
 آن فتح فتوح بوده دین را آن دین رسول راستین را
 هفتم فتحش حنین و طایف کایام از آن شدست خایف
 در سال نه قریظه بگشود «۱» کان فتح غزای آخرین بود
 وحی آمد از آن بشارتش داد کایزد در دولت تو بگشاد
 او خواند امیر مؤمنین را آن شیر خدای راستین را
 بر اشتر خویش برنشاندش کان را غضبا به نام خواندش
 آن نامه وحی را بذو داد گفتش که خلیفه‌ای و داماد
 برخیز و به مکه بر بشارت کافتاد به کفر قتل و غارت
 برخاست علی و نامه برداشت بر چرخ نهم برافراشت

(۱) گشودن قریظه پس از جنگ احد در سال سوم هجری است نه سال نهم هجری.
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۱ در مکه رسید عید شوال ده عید دگر بدید زان فال
 آن نامه به مکیان فرو خواند یکباره غبار کفر بنشانند «۱»
 این است غزای آن شهنشا روشن تر از آفتاب و از ماه

ذکر وحی آمدن به حضرت او علیه الصلاة والسلام

چون گشت چهل تمام سالش ایام گرفته بود فالش
 کو مملکت جهان بگیرد حکمش همه کن فکان بگیرد
 توقع نبوتش بیارند ملک دو جهان بذو سپارند
 شاهنشہ انبیاش خوانند ذو مره فاستویش دانند
 والنجم اذا هوی بیانش مأواگه خلق آستانش
 در بیست و سه سال حکم رانده نامش ابد الابد بمانده
 عالم ز شرف ز قاف تا قاف بر نام نبوتش زده لاف
 بوذند زمین و آسمانش این سفره و آن کمینه خوانش

مه کاسه و مهر کاسه گردان طاوس ملایکه مگس ران
 کیوان شده چاوش سپاهش برجیس برید بار گاهش
 مریخ بر آستانش سرهنگ بر چرخ از آن بیافت اورنگ
 ناهید نموده پرده داریش زان بوذه نوا و ساز گاریش
 پیرش شده کارساز درگاه پیک در دولتش شده ماه
 وحی آمد و این بشارتش داد کینت شده بنده‌ایت آزاد
 با مرتبه چنین غلامان برخیز و روانه شو خرامان
 معراج محمدیت بنمای با دولت سرمدی فرود آی

غسل دادن او علیه الصلاة والسلام

غسال وجود آن مطهر داماد ویست شاه حیدر
 ریزنده آب، فضل عباس از قوم صحابه اکمل الناس
 از پیرهنش علی کفن ساخت زان پیرهنی که زو پرداخت
 آن دم که تمام شد جهازش کردست علی بحق نمازش

شرح قبره علیه الصلاة والسلام

(۱) اشاره به اعلام براثت از مشرکان و خواندن آیات نخست سوره توبه بر مکیان در سال نهم هجری.
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۲ بو طلحه بکند قبر آن شاه‌قبری که فروغ یافت زو ماه
 در قبر چهار یار رفتند کان گنج بخاک می‌نهفتند
 فضلست و امامه اوس و عباس میمون نظر و مبارک انفاس
 آنگاه علی ز بعد ایشان در رفت به صد دل پریشان
 بگشود نقابش از رخ پاک رخساره او نهاد بر خاک
 تا خاک زمین عبیر بو شد زان مشک که زلف او فرو شد

موضع قبره علیه الصلاة والسلام

در خانه خود شدست مدفون از حکم خدای حی بی‌چون
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۳

ذکر فاطمه علیها السلام من ابتداء ولادتها الی غایه وفاتها

اشاره

از فاطمه دختر چهارم شرحی دو سه هم فرو شمارم
هر چند که فزون از آن است برتر ز زمین و آسمان است
تاریخ ولادت و حیاتش اولاد و نعتش و وفاتش
خواندم به روایت از روایت شرحیست عظیم بی‌نهایت
من مختصری خلاصه گفتم کز گفتن او چو گل شکفتم

تاریخ ولادتها علیها السلام

از مبعث پادشاه کونین سلطان و کان قاب قوسین
سال آمده در سرای پنجم چرخ آمده در بساط انجم
کان گوهر بحر پادشاهی بفزود ز مرغ تا به ماهی
در بیستم جماد ثانی آن چشمه آب زندگانی
از درج رحم ز گوهر پاک آن نطفه پادشاه لولاک
چون ماه ز آسمان برآمد چون مهر ز ماه بر سر آمد

ذکر عفتها علیها السلام

از مراتب و مکانت اووز عفت و از امانت او
صد سال اگر قضا و تقدیر در کون و مکان کنند تحریر
بنمودن آن کجا توانند کز عجز و قصور بازمانند
حوران که به ستر خویش نازند از آب وضوش غسل سازند
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۴

ذکر عفتها علیها السلام «۱»

از غایت عفتی که او داشت از حور بهشت نام برخاست
وز عصمت پاک و شرمناکیش رضوان جنبی ست پیش پاکیش
صدیقه و فاطمه است نامش حق گفته دو نام در کلامش
راضیه و مرضیه جز او نیست این است که در کلام مولاست
زاکیه و طاهره هم او راست دیگر چو مبارک است و زهراست
او راست محدثه نهم نام‌بوذست ولادتش در ایام

در معنی فاطمه علیها السلام

بر خوان ز حدیث شاه مختار گفتار فطم لها من النار
کو نار جحیم را نه بیندو آن دوست که پیش او نشیند
هر کس که محب اوست از جان او راست مقام خلد و ولدان

در معنی بتول علیها السلام

بو طلحه ز اهل بیت انصار کو داشت ازین زنی وفادار
بود ام سلیم نام او را آن پاک دل بهشت بو را
این معنی ازو بود روایت خوب آمده راستی به غایت
کو بود بری ز علت و خون از قدرت پاک حی بیچون
از خون و نفاس بوذده آزاداین درّ پری است و در پری زاد
تا ناف زمین رحم گشادست پاکی چو وجود او نژادست

دادن فاطمه علیها السلام به امیر المؤمنین علی علیه سلام الله

از شش به هفت نارسیده آن محض حیات و عین دیده
شاه رسلش به مرتضی دادو حی آمد و حق در آن رضا داد
از هشت به نه نیامده راست کز فرخیش جهان بیاراست
از نه چو به ده درآمد آن ماه‌شاهی دگرش درآمد از راه

(۱) همان عنوان بالا در اینجا تکرار شده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۵ یعنی که حسین امام ثالث کافتاد به ظلم در حوادث
کان ظلم بجای خویش با بیست هر بابی از آن صفت کتابی است

تاریخ وفاتها علیها السلام

روز سیوم از جماد ثانی آن نور حیات جاودانی
سال هجریش یازده راست کو جنت و آن جهان بیاراست
از بعد وفات آن شه‌شاه آن گشته روان به چارمین ماه
آن ماه که سوی آن جهان شددر بیست و سه سالگی روان شد

نادیه زمانه سیر برخاست جنت به جمال خود بیاراست
 زین سو همه عالم‌اند در خاک‌زان سو همه حوریان طربناک
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۶

ذکر الامام ابو الحسن اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه من ابتداء ولادته الی آخر وفاته

اشاره

اکنون ز علی همی کنم یادجانها به فدای نام او باد
 شاهی که سد الله ست نامش کردست به حق نبی امامش

اسماء علیه السلام

اول علی است نام اعلاش ثانی ولی است اسم والاش
 نام سیومش نهاده حیدر بگشاده به معجزات خیر

القابه علیه السلام

القابش امیر مؤمنین است ثانیش به مرتضای دین است
 میر نحلش سیوم لقب شد منقادش نحل بی تعب شد

کنیته علیه السلام

بودست به کنیتین خطابش از بوالحسن و ابو ترابش

تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الجمعة به اول روز گشت از رخ او جهان چو نوروز
 از روز شده سه ساعت و نیم کافروخت فروغ او اقالیم
 چون سیزده از رجب برآمد آن شاه جهان ز ماذر آمد
 در سیزده سال عام فیل است «۱» تاریخ جهان از آن قتیل است

موضع ولادته علیه السلام

در کعبه بزاد آن جهاندار آن جفت بتول و شیر کرار
در کعبه چو او کسی نزاده‌این منزلتش خدای داده
گویند علی ز کعبه بو یافت خود کعبه ازو فضیلتی یافت

(۱) عبارت چنین است. تولد امیر مؤمنان در سال سی‌ام عام الفیل یا سالی پیش از آن بوده است.
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۷

اسم امه علیه السلام

از فاطمه دختر اسد زاد کو هاشمی است پاک و آزاد
از عبد مناف داشت انساب موصوف به اولیا و اصحاب
مستوره کزین جهان پرداخت از پیرهنش نبی کفن ساخت
با پیرهن نبی ست در خاک آن جوهر فرد و گوهر پاک

ذکر اولاده علیه السلام

اشاره

اولاد بنین و از بناتش اسمای همه مخدراتش
هر یک ز کدام مادر آموز جمله کدام بر سر آمد
از فرد که ماند و با که شد جفت یک یک ز ره ادب توان گفت

اولاده من فاطمه علیها السلام

از فاطمه داشت چار گوهر بعد از حسن و حسین دو دختر
آن هر دو به زینب‌اند موسوم بودست کنیه ام کلثوم

سایر ولده

از دختر جعفرش، محمد بنو القاسم پاک دین چو احمد
خوله‌ست نشان و نام ماذرقیشش جده‌ست و باب جعفر
کو را حنفیه خواندندی بر دیده جان نشانندی

سایر ولده علیه السلام

عبد الله و جعفرست و عثمان عباس نخست اوست را خوان

از ام بنین بزاده هر چار آن شیر دلان پاک دین دار
بودست حزام خالدهش باباز شعبه وارمیش انساب
ایشان که گزیده خدایندهر چار شهید کربلایند

سایر اولاده علیه السلام

از ام حبیب هم دوازده آن هر دو گهر نرست و مازده
این رقیه و آن عمر دو هم زادمادر دو گهر به یک صدف زاد

سایر اولاده علیه السلام

از لیلی دارمی دو دیگر دریافت نشان درّ و گوهر
آن بوذه محمد اصغرش نام‌بوبرک نهاده کنیتش مام
دیگر چو عبید بوذه شیری در محرب دشمنان دلیری
آن هر دو به کربلا شهیدندهمچون حسن و حسین سعیداند
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۸

سایر اولاده علیه السلام

از ام عمیشش زاد یحیی آن شاه علوم دین و دنیا
اسماست نشان آن وفادار بوذه زن جعفر ابن طیار
زو داشت چهار شیر فرزند در عالم مکرمت برومند
عبد الله و عون محمد آنگاه بو بکر که بد چهارمین شاه
جعفر چو از این میانه برخاست بو بکر ورا ز بهر خود خواست
بو بکر چو شد خلیفه ناگاه با او بخصومت آمد آن شاه
از بهر خلافت و امامی زو داد مخاصمت تمامی
زان شیوه فتادشان فسانه کافتاد طلاق در میانه
چون گشت جدائیش ز شوهر کردش به زنی امام حیدر

اسامی بناته علیه السلام

ام الحسن است و رمله ثانی چون زینب رقیه ام هانی
میمونه خدیجه و امامه ام سلمه ست با سلامه
دیگر چون نفیسه «۱» و جمانه معصومه عقیقه زمانه
چون ام کرام کو پسین است با فاطمه بیست و هفتمین است
این درّ و گهر نرند و ماده هر چند ز مادری بزاده

ذکر اعقاب‌ه علیه السلام

از پنج گزیده داشت اعقاب منسوب به نام خوب و القاب
هر دو که پدید شد از آن پنج بودست بهار آن دو صد گنج
در گوش جهان کنم من آن درتا گوش جهان شود از آن پر
در درّ سخن بجان بکوشم من در سختم نه در فروشم
تاریخ نویس خاندانم درّ می‌چکد از سر زبانم
پر می‌کنم از جواهر پاک دامن زمین و جیب افلاک
هر در که من از زبان فشانم در گوش جهانیان فشانم
آفاق کنم به نظم زرین از مدح ائمه گوهر آگین

اولاده من اعقاب‌ه علیه السلام

اول حسن و حسین و عباس شاهان علوم افضل الناس

(۱) در اصل: قینه.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۹۹ دیگر چو محمد و عمر بودزین پنج گهر جهان بر آسود
از فاطمه نیز نطفه پاک نابوده تمام رفت در خاک
کردت رسول محسنش نام آن نطفه ندیده روی ایام
زان پنج گهر کنم حکایت هر یک به روایت از روایت

نقش خاتمه علیه السلام

منقوش نگین شاه مردان بودست بنام پاک یزدان

ذکر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدلائل و براهین شرعی و عقلی و نقلی که به تحقیق از آن اوست**اشاره**

او بود به حق خلیفه راست کز حکم خدا امامت او راست
او را به سه وجه در امامت راهیست گشوده تا قیامت
بی‌شایبه شرعی است و نقلی وجه سیمی دلیل عقلی

وجه شریعت مصطفوی علیه الصلاة و السلام

شرعیش چو ابن عمّ او بوذمیراث بذو خدای فرمود
 هر چیز که باطل آمد و حق در نص کلام گفته مطلق
 میراث به اجنبی روا نیست کان حکم خدا و انبیا نیست
 وجهیست عظیم روشن این باب حقّیت اقربا و انساب (۱)»

وجه نقلی روایت از روایت از نص کلام الله

نقلیش به حکم نص آیت کآمد به روایت از روایت
 در باب ولایتی که او راست معنیش بجای خود هویداست
 در لفظ ولیکم ز قرآن تا آخر را کعون فرو خوان
 آن کس که نماز را پیاداشت یک موی سر از نماز نگذاشت
 دیگر صدقات اوست مشهور بر دفتر روزگار مسطور
 داذه به رکوع درّ به سائل خاتم به روایت و دلایل
 ختمست بنام او فتوت زان نوع که بر نبی نبوت
 سر حلقه زمره طریقت سر خیل طوایف حقیقت

(۱) استدلال به میراث برای امامت در فرهنگ کلامی شیعه مطرح نبوده و نیست. آنچه از ابتدا بر آن تکیه و استدلال می‌شده، مسأله نص است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۰

وجه دوم نقلی در مراتب او از قول نبی علیه الصلاة والسلام

یک منزلتش دگر هویداست از قول رسول داور راست
 آنجای که گفت لفظ منی آن قوم که شیعی‌اند و سنی
 دانند که این کدام جا گفت این درّ سخن کدام جا سفت
 در قصه موسی است و هارون موسی به غزا چو رفت بیرون
 او را چو بجای خویش بنشاندموسی بشد او بجای او ماند
 شاه رسل این به مرتضی گفت از هیچ کس این حدیث ننهفت
 گفتا تو همان مقام داری کان راه امامتست و یاری
 بر جای منی خلیفه راست زین لفظ نبی امامت او راست
 من شرعی و نقلی اش بگفتم این راه بپای فکر رفتم

وجه سیم طریقه عقلی

زین پس منم و بیان عقلی کان وجه چو شرعی است و نقلی
 دیهی که دروست کدخدایی محتاج بود به پیشوایی

کو شهره بود بدانش و دین آراسته از وقار و تمکین
مخصوص به عصمت و دیانت با رای رزین و با امانت
فارغ ز معاصی و قبایح خوش خلق به سان مشک فایح
آنگاه شجاع و عالم و راد آزاد ز ظلم و جور و بیداد
چون باشدش این خصائص خوب موصوف بدین صفات منسوب
سازند ورا رئیس و مهتر سر بر خط او نهند یکسر
کردند همه مطیع رایش خوانند رئیس و پیشوایش
آن کوست بدین نشانه مخصوص باید که بود امام منصوص
او بعد رسول حق که برخاست این جمله بدان که مر علی راست
سیف الله و شاه ذو الفقار است بر دلدل دین به حق سوار است
شک نیست در آنک این خصایل بودست درو به صد دلایل
داننده راز امهانی کشف رموز آسمانی
هم تابع ملک بیعتین است هم هاجر راه هجرتین است
لم یشرک بالله‌اش صفاتست سیف الله و منخر العرابست ..
سازنده مسجد و مکانات .. دارنده مودی .. و امانات
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۱ هم اعلم و اقضی القضايات هم ارشد و هادی الهدایات
برهان حلال و الحرام است سازنده کار خاص و عام است
از قوت قلب لیث مقدم در قلب غزا هژبر ضرغام
از صفوت قائمین نشانه‌وز افضل قانتین فسانه
ضارب سوی طاغیان بسیفین طاعن بر طاغیان به رمحین
انوار مسبحین بیانش اذکار مذکرین زبان‌ش
هم مطفی نار موقدین بودهم نحر قریش اجمعین بود
داماد نبی عالمین اوست ابن عم رسول دین اوست
کان کرم و مکان علم است جان خرد و جهان حلم است
استاد در مدینه علم گنجور سر خزینه حلم
در محرب حرب اوست کژارعیار و حبیب خاص جبار
در حلقه زهد جان اصحاب او بود حریف ذکر و محراب
او بود به حق خلیفه راست کز علم و عمل جهان بیاراست
منصوص علیه بر امامت او راست نشانه تا قیامت
آن میر عرب شه عجم را آن صاحب سیف و القلم را
وصفش بکدام مایه گویم؟ راهش بکدام پایه کویم؟

جنگ کردن امیر المؤمنین علی با قوم قریش که قصد عیال رسول علیه السلام کرده بودند «ا» و امیر المؤمنین علی علیه السلام پیاده بود و

بی‌سلاح

رفتند جماعتی ز ناگاه آن قوم قریش لعنه الله
 یکی رویه بهم دگر نشست‌اند پیمان و وفا و عهد بست‌اند
 بر قصد رسول کرده انبوه در موضع حرب دار اندوه
 هر یک ز قبایل پریشان یک قوم تمام نه در ایشان
 اعراب لعین بی‌شمارند همچون شتران بی‌مهارند
 بی‌نام و نشان نه مام و نه باب شرحش چه دهم چو گفتی اعراب
 تا چون که برو زنند سنگی پیدا نبود نشان و رنگی

(۱) اشاره است به ماجرای هجرت امام علی علیه السلام از مکه به مدینه همراه با فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا (س) و ... که قریش قصد آنها را کرده بودند.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۲ کان سنگ که زد که کرد قتلش ره کس نبرد به اصل و نسلش
 تا خون مبارکش شود گم همچون مطری میان قلزم
 خون خواستنش کسی ندانده‌چند که جوی خون براند
 چون هاشمیان ز قوم اعراب پرورده خاک و ریگ بی‌آب
 مضطر گردند و عاجز آیند با قوم عرب کجا برآیند
 خون خواستنش به ترک گیرند زان غصه یکان یکان بمیرند
 جبریل نزول کرد ناگاه با آیت حفظ صانه الله
 آگاه چو شد ز کید ایشان زان بی‌نسیان شوم کیشان
 برخواند امیر مؤمنان را آن شیر دل جهان‌ستان را
 گفتا که من از بلای کفار خواهم که شوم به جانب غار
 بر بستم امشب تو می‌باش تا چون شود از فتور او باش
 کفار ترا به جای من برینند که خفته‌ای به بستر
 گویند مگر که من بخوابم چون ماه ز ابر در حجابم
 قصدم چو به وقت صبح دارند کس بر تو به شب کجا گمارند
 تا روز شدن ز قصد کفار یزد بر دم به گوشه غار
 سزاست در این سخن که او گفت دریست جهان بها که او سفت
 درخواستی آنچنان که او کرد زان تن به فدای کن جوانمرد
 تا هست همان دم و یقینش در مهر رسول پاک دینش
 اندیشه کند در آن شب تار از مکر جهان و کید کفار
 بی‌دل و ذوالفقار خون‌ریزی نیزه جان شکار سر تیز
 تنها به میان دشمنان دریازد که بخواب در نهد سر

مقصود رسول عالم این بود کان شغل بذو چنان بفرمود
 آن شاه سوار دین و دنیا آن توشه فرست ملک عقبی
 آن بر عرب و عجم سرافرازو آن ابر خروش تندر آواز
 بر جای نبی بخفت بیدارتا رفت نبی به جانب غار
 بوجهل و ابو لهب دو بی‌دین اندر خور صد هزار نفرین
 تا روز نخفته با چهل تن کردند بسان غول ریمن «۱»

(۱) به معنای مکار و حیل‌باز و حرامزاده.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۳ سنگی از چپ و راست کرده پیران بر قصد نبی و شیر یزدان
 چون روز شد آن سگان بی‌باک در حجره پادشاه لولاک
 رفتند کشیده تیغ در دست آن شیر خدا دوان «۱» برون جست
 بی‌هیچ سلاح و عدت و سازیک بار بر آن سگان زد آواز
 از هیبت بانگ آن جهانگیر گشتند روان بسان نخجیر
 آن حمله که او بدان سگان کرددانی به چه ماند از آن جوانمرد
 بازی و هزار خرمن کاه‌شیری و هزار کله روباه
 چون یافت نبی خلاص از ایشان می‌بود به حال خود پریشان
 گفتش علی ای رسول عالم ای زبده انبیا و آدم
 مویی ز سرت بهای دنیاست دنیا چه که ده بهای عقباست
 تو سوی مدینه شو میندیش زین قوم بری ز ملت و کیش
 رختی و امانتی که داری بسپار بدانک می‌سپاری
 قرضیت که هست پاک بگزار آنگاه ره مدینه بردار
 من خود برسم دوان بدنبال با اهل و عیال پاک و اطفال
 با آن منگر که نیستم یاریارم تویی و خدای جبار
 زین قوم چگونه آیدم باک من بازم و این سگان همه خاک
 آن لحظه که من شوم غضبناک زلزال فتد ز من در افلاک
 مانده بحر اگر بجوشم بر چرخ نهم رسد خروشم
 از مسکن ماه تا به ماهی گر جمع شود به من سپاهی
 بشمارمشان به گرد دامان یا کوی گسسته گریبان
 عالم همه کو ز خاص و عام است لشکر که دین مرا تمام است
 این گفت و رسول را روان کرد رخساره به سوی آسمان کرد
 کای خالق انس و رازق جان‌داننده آشکار و پنهان
 این قوت و مردیم تو دادی این ... «۲» تو در تنم نهادی
 دارم ز در تو داغ شیری زین روی همی‌کنم طیبی

القصه به طالع همایون شد شاه رسل ز مکه بیرون

(۱) در اصل: روان

(۲) در اصل کلمه‌ای مانند روح یا چیز دیگر از قلم کاتب افتاده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۴

جمع شدن قوم قریش بر کوه ابو قبیس و راه گرفتن بر عیال رسول الله و دفع کردن امیر المؤمنین ایشان را و عیال را به مدینه رسانیدن به سلامت

آن افسر گوهر فتوت پرورده دامن نبوت
 آن صلب شجاعت و مهابت آن مایه مردی و صلابت
 آن شیر چو آفتاب غر آن طاق جهان و جفت زهرا
 برداشت عیال و اهل او را پیغمبر پاک راست گو را
 تا سوی مدینه‌شان برد راست خصم آمد و لشکری بر آراست
 آن قوم قریش و آن صنادید آراسته لشکری به تجدید
 بر قبه بو قبیس یک سر جمع آمده از پی پیمبر
 دیدند ز ناگهان علی رادارنده دین حق ولی را
 اولاد رسول جمله در پیش اطفال و عیال با دلی ریش
 گریان و نوان سوی مدینه دل پر غم و پا پر آبگینه
 از بهر رسول جمله غمناک آن قوم قریش شوم ناپاک
 در راه امام حق نشستند راهش به بسی سپاه بستند
 اولاد نبی شده پریشان از لشکر بی شمار ایشان
 آن شیر شکار ازدها دم آن هم نفس سروش اعظم
 در خارجیان منادی کرد کای قوم قریش ناجوانمرد
 این کردن جمع لشکر از چیست وین جنگ و خصومت از در کیست؟
 آن دیو دلان آدمی رخ دادند روان به جمع پاسخ
 گفتند به کشتن تو لشکریکباره کشیده‌اند خنجر
 ما بر سر راه تو نشستیم بر کین تو این کمر به بستیم
 یا دست بدار ازین جماعت یا باز نما به ما شجاعت
 با یک تنه چون کنی تو پیکار با قوم قریش ازدها خوار
 این قوم فزون ز ده هزارند رستم جگران کارزارند
 بگذار که تابشان نداری جز ترک جوابشان نداری
 اطفال و عیال مصطفی را بگذار مکن به خصم ما را

چون دید علی و بال ایشان برگشتن کار و حال ایشان
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۵ دستی بزد او بقوة الله بر کینه آن سگان گمراه
زان شیوه براند دست بر کوه کافتاده شدند از آن به انبوه
ماننده وحش در بیابان از باد روان شده شتابان
ایشان همه زان صفت گریزان چون دولت نو فتان و خیزان (۱)
او در پی‌شان دوان فتاده سر در سر کار حق نهاده
شمشیر همی زد از چپ و راست زان سان که فغان ز قوم برخاست
چندان بفکند کشته بر راه از قوم قریش لعنه الله
از کشته بساخت کوهی از نوزان مانده ببو قییس در کو
از معجزها که داشت در جنگ این بود یکی که راند بر سنگ
آن کوست بدین حدیث منکرا و نیست بجز لعین و کافر
این زلزله‌ها که در جهان است آخر نه ز فعل آسمان است
از قوت خنّه (۲) بحاریست کان دود و بخار از شراریست
سنگی که بجند از بخاری تنها نه که سنگ کوهساری
از زور علی چرا نجند و ز باد ولی چرا نسند
آنجا که کنند اولیا زور گردند گوزن و گور چون مور
در معرکه کو زند أنا الحق چرخ اوفتد از هوا معلق
نفسانی نیست شوکت اورحمانی دان تو صولت او
از معجزه‌های کارزارش بودست از این نمط هزارش

رفتن امیر المؤمنین علی علیه السلام به مدینه و عیال رسول علیه الصلاة والسلام بدانجا رسانیدن بدون هیچ المی

رفت او به مدینه با عیال اما بدو پای گشته نالان
از بس که پیاده رفت آن شاه شد زیر دو پاش یکسر آماه
چون دید نبی که حال او چیست رخ بر رخ او نهاد و بگریست
در گردن آن شه فضائل دو دست نبی شده حمایل
می کرد ز صدق دل دعایش برداشته دست بهر پایش
جبریل فرو رسید در دم آورد ز بهر پاش مرهم

(۱) افتان و خیزان.

(۲) ظاهرا.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۶ مرهم چه دعای مصطفی بود و انگاه برای مرتضی بود
گفتا که روات گشت حاجات چون کرد علی به تو مواسات

سربازی آن امام اعظم آن روح مصوّر مجسم
 آن کان وفاء و بحر احسان آن عالم علم و ملک ایمان
 در باب چو تو ملک سواری درباره چون تو تاج داری
 پیداست که راستست چون تیردر بزم تو اوست چاشنی گیر
 دیباچه کان نامه دین علم علی است و آل یاسین
 سلطان مجاهد مظفّر ویران کن قلعه‌های خیبر
 آن آیت کبریای شاهی منظور عنایت الهی
 آن مصلحت قوام عالم آن پشت و پناه نسل آدم
 آن روضه دین و چشمه علم آن معدن جود و کشور حلم
 سر سبز حدیقه روان اوست نور دل و دین و شمع جان اوست
 بر طاق نگارخانه دین نقشیست چو عقل عاقبت بین
 ناموس طلسم دشمنان رابشکست چو دزد کاروان را
 میدان ازل چو او سواری ناورد به هیچ کارزاری
 عدلش کژی از کمان برانداخت تیغش ستم از میان برانداخت
 تا دامن آخر الزمان است آثار علی برو نشان است
 اعدای نبی شدند از او کم چون از رخ آفتاب انجم
 تا نقش زمین و آسمان است تا ز آدم و آدمی نشان است
 نام نبی و علیست بر جای باقی همه هیچ و بادپیمای

مدّت عمره علیه السلام

بوذست بقاش شصت و یک سال دیدار رخس زمانه را فال
 دیدم به صحیفه دگر برزین عقد مبارکش دو کمتر
 اما که صحیح تر نسخت است دیدم به دو نسخه کان درست است
 زان جمله که با مراد بگذشت و ز عمر نصیبه‌ای که برداشت
 ذوقی ز حیات خویش دینده بر تخت سعادت آرمیده
 بوذست بکام سی و سه سال هر جای که بوذه در همه حال
 اندر سفر و حضر طربناک در صحبت پادشاه لولاک
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۷ ده بیشتر از رسالتش بود کو در همه عمر ازو بیاسود
 آنکه به مدینه سیزده سال عمری به مراد فارغ البال
 در طاعت و علم و در عبادت دریافته دم بدم افادت
 آن سیزده بود بعد اسلام با حکم پیمبری در ایام
 ده نیز بماند در مدینه از هجرت شاه راستینه

این سی و سه سال کام خود یافت با طاعت و فضل نام خود یافت
سی سال پس از رسول عالم‌پشت ملک و پناه آدم
ماندست در این جهان فانی گه در غم و گه به شادمانی

قصه کردن خارجیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را

از خارجیان سه چار بی‌دین بنشسته درونها پر از کین
شطرنج حیل گرفته در پیش در عرصه دشمنی بداندیش
در لعب ضلالت اوفتاده شرم از رخها فرو گشاده
فرزین روشن «۱» کج رو شوم‌ویران طلبان خانه چون بوم
یکسر همه در عری نشسته «۲» یک عهد چو پیل بند بسته
مجموع همه در آن مقالات تا جمله بهم کنند شه مات
ملجم نسب است عبد الرحمن آن شوم لعین بری ز ایمان
دیگر عمرو ابن بکیر «۳» مشئوم کان سگ بتیمی است موسوم
معلون سیوم که نام او برک «۴» اندر خور درد و لعنت و مرگ
در قصد سه سرو ایستاده سر در سر این هوس نهاده
در خون علی است ابن ملجم آن شوم نشانه جهنم
گفتا که من آمدم از شام بر خون علی امام ایام
دادست معاویم بدین کارشمشیری و یک هزار دینار
من کار علی کنم کفایت هر چند به من کنند سرایت

(۱) فرزین در اینجا به معنای کج رو. بنگرید به دهخدا ذیل مورد.

(۲) عری مهره‌ای در شطرنج که در میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از کشت و برخاستن آن مشکل است. و چون شاه شطرنج در خانه خود بی حرکت شده باشد گویند شاه در عری است. نک: دهخدا، ذیل مورد «عری».

(۳) در اصل: عمر بن بکر.

(۴) برک بن عبد الله تمیمی.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۸ برک آنک بد از دم اعدای رو کرد به ملجم مرادی

گفتا که تو در پی علی باش زان سان که نگرده این سخن فاش

من کار معاویه کنم راست کان دشمن آل و خونی ماست

ثالث عمرو ابن بکیر خون خوار آن شوم لعین ناسزاوار

شرم از رخ خویش برگرفته چون مزدوری به زر گرفته

در کشتن عمرو عاص برخاست تا کشتن خویش کرد از آن راست

چون بازهم ز ابن ملجم بر نام دگر سگان زنم دم

رفتن عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه بکوفه بقصد او علیه السلام

برخواست و بکوفه رفت آن شوم‌می گشت نهان در آن در و بوم
 در کوفه بسی نهان بگردید ناگاه یکی ز دوستان دید
 از تیم رباب «۱» خواندندیش او نیز از این سگی بداندیش
 در خانه او زنی جمیله آراسته بود از آن قبیله
 شوخی جلبی ز نابکاران‌شنگی شغبی ز گل‌عذاران
 ملعونه قطامه بود نامش خوبان عرب در اهتمامش
 چون دید جمال آن دلارام شد عاشقش آن لعین بد نام
 او را به زنی بخواست آن شوم آن زانیه داشت حال معلوم
 کو را غرض و مراد ازو چیست در کوفه نهانی آذر کیست
 در خواست سه چیز ازو بکابین آن قحبه نابکار بی‌دین
 درهم سه هزار و خادمی پاک‌آنگاه کنیزکی طربناک
 چهارم که خلاصه جهان راسلطان و امام مؤمنان را
 شاهنشاه دین و شیر یزدان‌پشت امم و پناه ایمان
 قتلش کند آن لعین گمراه یا در شب تیره یا سحرگاه
 او را به چنان زمان توان یافت آن شوم ورا در آن زمان یافت
 مردی که هزار مرد چون شیرگر تیر زنندش ار بشمشیر
 چون مشغول نماز باشد با خالق خود به راز باشد
 از زخم جهان خبر ندارد سر را ز سجود بر ندارد

(۱) مقصود طایفه تیم الرباب است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۰۹ آن ساعت آن [او] نباشد آگاه او باشد و سرّ قل هو الله
 شاه خلفا به نهروان در روزی که کشیده بود لشکر
 آنجا پدر و برادرش را کشت است به جنگ شوهرش را
 آن زانیه قصد او از آن کردکان شوم نژاد ناجوانمرد
 ملجم نسب آن لعین گمراه مردود خدای، لعنه الله
 گفتا که من از برای این کار در شهر روان شوم شب تار
 چون یک‌تنه‌ام نمی‌توانم تا کام و مراد خود برانم
 زن گفت که من حریف دارم مقصود دل تو من برآرم
 تا با تو مساعدت نماید باشد که مراد من برآید
 پس از زن شوم نابکاره آن گشته به صد هزار پاره

وردان مخالديست رندی کو کوه احد ز جا بکندی
 زن کرد به بام بیش وردان کای پیل نهاد شیر مردان
 برخیز و بیا و یا ربی کن پیوندی و دوستاری کن
 در قصد علیست ابن ملجم کاریست برو فتاده معظم
 تو نیز رفیق و یار او باش مردی کن و دستیار او باش
 آن رند لعین با صلابت کرد آن زن قحبه را اجابت
 زین سوی شیب بجره آن دم افتاده به پیش ابن ملجم
 از خارجیان ناسزاوار کون سوخته ره زنیست خونخوار
 گفتش که تو دوستار مایی شاید که مساعدت نمایی
 او نیز رفیق و یارشان شد سر حلقه کار و بارشان شد
 با اشعثشان موافقت بود آن سگ که نه مایه برد و نه سود
 او نیز به کینه نیزه بفراشت زان رو که ز خارجی رقم داشت
 در مسجد کوفه رفته هر چاردر قصد علی در آن شب تار

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن جهاندار آن صف‌شکن جهان غدار
 شاهی که رداش کبریا بود و صفش ز نهاد انبیا بود
 اهل ملکوت پرده دارش خود چون ملکوت صد هزارش
 سرمایه آفرینش او بود پیرایه اهل بینش او بود
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۰ در تاریخی به شصت و یک بود کین ظلم برو زمانه بنمود
 در سال تفاوت آمده بیست معلوم نکردم این که از چیست
 گر زان که اجل دهد امانم پس زود بود که باز دانم
 حاشا که من این بجا گذارم دست و دل از این سخن بدارم
 اندر سنه اربعین ناگاه در مسجد کوفه شد سحرگاه
 از روزه گذشته نوزده روز آن روز سیاه آسمان سوز
 تن را به نماز کرده تسلیم از کون و مکان نداشته بیم
 قائم به نماز در سحرگاه با ذوق سرایر هو الله
 عبد الرحمن ابن ملجم آن هیزم آتش جهنم
 آن شوم لعین دور از ایمان آن مایه کفر و آفت جان
 دانست که بسته نمازست با سرّ خدا غریق رازست
 آن هر سه چهار یار با هم از بیم نمی‌زنند دم
 اندر مسجد در آن سحرگاه حجر ابن عدیست رحمه الله

بشنید ز اشعث آن سگ شوم کو گفت بدان لعین می‌شوم
 این لفظ که زود باش و بشتاب صبح آمد و کار خویش دریاب
 دانست که حال و کار او چیست و این لفظ و شتابش از پی چیست
 شد تا که خبر کند مرا او را شاه خلفای راست گو را
 آن شوم سبق گرفت و شد چیر «۱» در سجده شده زدش به شمشیر
 چون زخم زدش ز در برون جست پنداشت که ذات پاک او خست
 کو ترک نماز خویش گیرد تدبیر وجود پیش گیرد
 از نور ولایتی که او داشت یک روشنی از نماز نگذاشت
 مردی بگرفت آن شب او را آن شوم لعین فتنه جو را
 بردش به جناب آن جهاندار شاه امم [و] ولی اسرار
 گفتا مکشید این لعین را سرمایه کفر و خصم دین را
 گر زانک مرا حیات باشد از زخم ویم نجات باشد
 من خود کشمش چنانک باید نابوده وفات من شاید
 زان ضرب دو روز ماند مجروح با روز سیوم روان شدش روح

(۱) چیره!

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۱ بگشاد ز هم ستون افلاک بگسست ز هم مفاصل خاک
 عالم همگی سیاه گشته افلاک چو خاک راه گشته
 بشکست سپهر صبح را پای خورشید بماند سست بر جای
 عرش از سر کرسی اوفتاده گویی همه تن فرو گشاده
 اجزای زمین برفته از هم در زیر زمین فغان آدم
 بیرون زده انبیا سر از خاک گشته کفن وجودشان پاک
 تنها نه ز ماه تا به ماهی تا دامن لامکان سیاهی
 نه پشت فلک چو او سپر داشت نه ناف زمین چو او پسر داشت

گرفتن عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه و بردن به خدمت امیر المؤمنین حسین علیه السلام

بردند گرفته آن لعین را آن دوزخی و عدو دین را
 آن معدن شرّ و منبع شور آن دود روان آتشین گور
 آن در خور تیر و تیغ و الماس آن شوم‌ترین ناس و نسناس
 نزدیک حسین امام عالم آن پاک سلاله مکرم
 کشتند و بسوختند پاکش «۱» بر باد فشاندند خاکش
 صد لعنت ایزدی برو باد کو را نکند به لعنتی یاد

موضع قبره علیه السلام

آن ذات شهید بر شهادت آن منبع و معدن سیادت
چون کرد وداع ملک فانی بربست رحیل آن جهانی
شستند به آب دیزه پاکش کردند وداع دردناکش
در صندوقی که نوح و آدم آنجای بخفته‌اند با هم
آن خاک سرش ز نو گشادند آن پاک گهر درو نهادند
آن موضع را وصیت او کرد الحق چه وصیتی نکو کرد
روشن شد ازو روان آدم از نو شده زنده جان آدم
بویش چو رسید در تن نوح زان تازه شدست نوح را روح

(۱) یعنی همه‌اش را.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۲ پوسیده شش هزار ساله روشن شده زو بسان لاله
از کوفه گذشته نیم فرسنگ جایست به صد شکوه و اورنگ
از جانب راه بیت معمور خلدیست برین منور از نور
نامش نجف است جثتی پاک‌زرین سلیست عنبرین خاک

اوصاف قبر مبارکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چنین روایت کرده‌اند که در زمان عضد الدوله آن روضه منوره مطهره پیدا نبود و هیچ آفریده بر آن اطلاع نداشت. ایشان بازدید کردند و آن عمارت بنا نهادند و به اتمام رسید. اما روایتی صحیح‌تر آن است که در زمان خلافت هارون الرشید در شکار، آهویی چند از وی بگریختند و او در عقب می‌رفت تا بدان موضع رسیدند، از دور به استادند و قدم پیشتر ننهادند. چون هارون الرشید آنجا رسید و آن عجایب مشاهده کرد که قطعا آهوان حرکت نمی‌کنند بفرمود تا آن حوالی را حفر کردند و بر سر قبر رسیدند. چون محقق شد، حایطی در آن حوالی بکشیدند. در وقت خلافت عضد الدوله آن عمارت عالی بنا کرد و به توفیق ایزد تعالی عزّ شأنه و بهر برهانه به اتمام رسانید

این چند بیت در این معنا گفته می‌شود

این روضه به عالم است مشهور و ندر کتب زمانه مسطور
کان روضه عضد بنا نهادست آن در به زمانه او گشادست
و آن مشهد او در آن حوالی او ساخت که جثتیت عالی
او دولت خویش از آن بدیدست تا دوله «۱» خطاب خود شنیدست

کردست عضد وصیت خویش با جملگی اقارب خویش
 کان وقت که وقت او در آید ایام حیات او سراید،
 بنهند ورا بر آستانش تا نام بر آید از جهانش
 زان است بر آستان خفته چون دانه در در آن نهفته

روایت دیگر

(۱) دولت.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۳ اما به روایتی دیگر هست بنوشته به آب زر به صد دست
 کز قدرت و حکم لا یزال وز شبهت و عیب و ریب خالی
 زان معجزها که بوذ او را آن شیر خدای نام جو را
 آن نطفه پاک آفرینش آن نور دو چشم اهل بینش
 آن پشت و پناه آدمی زاد آن از همه عیب پاک و آزاد
 آن کعبه شرع و قبله دین آن روح و روان آل یاسین
 حیدر که گزیده جهان است سرمایه آخر الزمانست
 این معجزه او نمود در خاک کان مشهد اوست روضه پاک
 هارون بشکار رفت یک روز آن روز که بود عالم افروز
 در بادیه دید آهوئی چند شد شاد بدان شکار و خرسند
 برگرد عنان و شد شتابان اندر پی آهو بیابان
 آن سرزده آهوان بی حد کردند گریز تا به مشهد
 چون بر سر خاک او رسیدند راه از پس و پیش خود ندیدند
 نه زهره پا برون نهادن نه قوت پای ایستادن
 حیران و اسیر بازماندند زان حال نشانه‌ای نشانند
 هارون چو رسید و دید آن حال گفتا که شد این زمانه را فال
 فرمود که آن زمین بریدند چندانک به قبر او رسیدند
 دیدند که قبر مرتضی بود شاهی که گزیده خدا بود
 هارون بکشید حیاطی راست زان حیاط خود جهان بیاراست

روایت دیگر

روزی که عضد مساعدت یافت این حال شنید زود بشتافت
 از تازگیش عمارتی ساخت کان را ز بهشت، چرخ نشاخت

این نیست بجز روایت راست‌وین معجزه در جهان خود او راست
هر کس که در این سخن سخن گفت کفرست که با تنش بود جفت
انکار برین روا نباشد این کار جز از خدا نباشد
حقاً که خلیفه خدا اوست داماد و وصی مصطفی اوست
پشت امم و پناه دین است سر دفتر دانش و یقین است
بگزیده خدای بر جهانش آیات ولیکم بیانش
شمشیر زن جهان غدار دین‌پرور و دین‌پرست و دین‌دار
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۴ آراسته شاه با دیانت شایسته امام با امانت
شیر او زن کارزار اسلام مردافکن و پاک دین ایام
عنوان صحیفه سعادت سر حلقه عالم سیادت
چون دل ز علی همی کند یاد از غصه و انده است آزاد
آن شاه فتوّت و طریقت خفتست برین صفت حقیقت
امروز همی عراش خوانند آنان که نشانه جهانند
از پیش نجف قریب نه دور غریب جانیست سخت مشهور
آن گنج کرم درو نهان است نامیست که مشهدش نشان است
احسنت زهی خجسته فرزند احسنت زهی بر برومند
فرزند نبود ازین خلف تراز نه پذیر و چهار ماذر
صلوات خدا بر آن پسر باد کو خاک پذیر چنان کند شاد
یا ذا الأرضین و السموات بر جان علی کنید صلوات

فضیلت قبره علیه السلام

جز وحی هر آنچه مصطفی یافت در دانش و علم مرتضی یافت
تا روضه پاک آن مطهر یک مزرعه است خلد انور
آن است نشان مشهد آنست منظور زمین و آسمان است
آن شاه شجاعت و امامت آن منبع دانش و کرامت
تا سایه خویش بر من انداخت زو جنت و کعبه دگر ساخت
هر سال ز نو بر آن ممالک بینند ینزل الملائک
شاهان جهان ملک و دانش مالند دو رخ بر آستانش
آنان که گدا و پادشاهند یابند هر آرزو که خواهند
آیند بسان ریگ و باران هر سال ز نو جهان شکاران
با تاج و لوا و لشکر و کوس بر بوی امید یک زمین بوس
ما اعظم شأنک ای جهانبخش جان‌پرور و جان‌ستان و جانبخش

جان‌پروریت بدانش و دین‌زان خلق و سخا و قدر و تمکین
وانگه ز ره بزرگواری در راه خدات جان سپاری
جان بخشیت آنک از سر جان‌برخاسته‌ای برای ایمان
هم جانی و هم جهان‌ستانی یک جان چه که صد هزار جانی
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۵

ذکر امامت امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

چون حسن حسن بدید بابش فرمود بحق حسن خطابش
نامش حسن است و خلق احسن نابوده نظیر او بهر فن

لقبه علیه السلام

بودش لقب الزکی و الحق او بود یقین زکی مطلق
پرهیز کننده جهان بود مختار زمین و آسمان بود
هم عالم و هم امام معصوم یاد آمده در کلام قیوم

کنیته علیه السلام

شد کنیت او ابو محمد از لفظ مبارک اب و جد
نامش حسن و زکیش القاب بودست خطابش از جد و باب

تاریخ ولادته علیه السلام

آن چشم و چراغ آفرینش آن میوه ز باغ آفرینش
آن عین زلال و چشمه عین آن گلبن بوستان عینین
آن نطفه پاک عالم غیب آن معتکف بسان لا ریب
آن سید و زاهد زمانه آن عالم و عابد یگانه
مخطوب خطاب طهر و طاهر منهاج بروج نجم زاهر
آن گوهر شب چراغ غر آن نطفه بوترا ب و زهرا
یعنی که حسن امام ثانی سرچشمه آب زندگانی

بگذشته ز ماه روزه یک نیم‌سال هجری رسیده در جیم «۱»
 اندر شب جمعه در مدینه از پشت امام راستینه
 بر پشت زمین ز بطن زهرا آمد شد ازو جهان مطرا

(۱) جیم اشاره به سال سوم هجری.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۶

اسم ائمه علیه السلام

از فاطمه زاد آن نکو نام معصومه پاک دین ایام
 دردانه پاک با سلامت خاتون سراج قیامت

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد بنین و از بناتش از معتصمات و چار یارش
 تقریر کنم که چند نامند بنشسته بجای او کدامند
 وانکس که به خاک در نهفتست گویم بکدام بقعه خفتست

صفت سایر اولاده علیه السلام

زید حسن است با دو خواهر آن هر سه ز یک خجسته مادر
 بوذست بشیر نام آن ماه‌پرورده به شیر عَفَّه الله
 بو مسعودش پدر خزر جی اصلی حسب و نسب نه خرجی

صفت حسن ابنه علیه السلام

دیگر حسنش سلاله نورا ز خوله که بود بنت منظور «۱»
 چون نور جمال او برآمد آن دم که ز بطن مادر آمد
 بخشید پدر به احترامش از نام شریف خویش نامش

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

بودش سه پسر دگر ز یک مام عبد الله و قاسم و عمر نام

چون مشتری‌اند و ماه و خورشیدزاده ز کنیزکی چو ناهید

صفت عبد الرحمن ابنه «۲» علیه السلام

عبد الرحمن هم از کنیزک‌زو هیچ نژاده غیر از آن یک
دردانه بسان جوهر فردرخساره بسان لاله و ورد

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر چو حسین گزیده القاب خواندست لقب به اثرمش «۳» باب
با طلحه و فاطمه سه هم زاددختر چو گل آن دو سرو آزاد
آن هر سه ز بطن ام اسحاق جفت آمده آن دو فاطمه طاق
از طلحه بزاده آن پری‌روی بو عبد الله آفرین گوی

(۱) منظور بن زیاد فزاری.

(۲) در اصل: امه

(۳) حسین الاثرم.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۷

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

بوبکر شهید کربلا شدزان ظلم زمانه مبتلا شد
آنگه ز بنات چار دیگر هر چار بزاده از دو مادر

صفت زید ابنه علیه السلام

زید ابن حسن بلند را [ی] بودوالی صدقات مصطفی بود
با طاعت و زهد و خیر بسیار همچون حسن و حسین وفادار
دعوی امامتش نبوده هر سفره خیر برگشوده
سالش به نود رسید در علم مانده جدّ خویش بر حلم

صفت حسن ابنه علیه السلام

اما حسن آن پسر که بابش کردست بنام خود خطابش
 بودست جلیل قدر و فاضل کافی کف و کارساز و عاقل
 جدّ پذیرش کرده تیمارپیوسته بکار حق نکوکار
 بر رفته به منبر امامت یک خطبه بخوانده با سلامت
 دعوی خلیفتی نکرده غم در پی بی آن عمل نخورده
 عمش چو بدید روی و رایش و این صورت و سیرت و وفایش
 نوباوه خویش را بذو دادبا طالع خوب گشت داماد
 سالش چو رسید در سی و پنج بیرون شد ازین جهان پررنج

صفت عبد الله بن حسن ابنه علیه السلام

عبد الله بن حسن جوان بود آزاده و راد و کاردان بود
 عمش چو سکینه داند و دادتا بوذه جوان هنوز داماد
 او نیز شهید کربلا گشت ماندست دفین در آن در و دشت

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم آن امام عالم آن چشم و چراغ نسل آدم
 بنگاشته همچو نقش بر ماه این نقش که مستعان بالله

مدت عمره بعد از نبی علیه السلام

از بعد رسول شاه کونین آن دانه درّ قره العین
 ماندست بجای هفت ساله همچون گل و یاسمین و لاله

تقسیم عمره علیه السلام

از بعد نبی ماند سی سال در عالم زهد فارغ البال
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۸ اندر سی و هفت آن خلیفه شد حکم امامتش وظیفه
 چون کار علی به آخر آمد این سگه بنام او برآمد
 گردنده فلک چو کرد امامش زد ضرب خلیفتی بنامش

مدت امامته علیه السلام

شش ماه نشست در خلافت آن نیز مدام در مخافت
از بیم بلا ز بعد شش ماه‌بگذاشت بر آن لعین گمراه
خط داد معاویه که هر سال بهرش بفرستد اندکی مال
او دست بداشت از خلافت شد سوی مدینه بی‌مخافت
ده سال بماند در مدینه‌دل پاک بری ز بغض و کینه

سبب وفاته علیه السلام

بودش چهل و دو سال از ایام آزاده عالم و نکو نام
بوذست مدام در عبادت با فضل و به زهد در سیادت

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ محمدی، الکاشی ۱۱۸ تاریخ وفاته علیه السلام ص : ۱۱۸
اسماء «۱» زن او سزای نفرین برگشته ز شوی خویش و از دین
بفریفت معاویه مر او را آن ننگ زنان فتنه جو را
کو داد بدان یگانه دهرهنگام طعام شربتی زهر
پاداش بجای ارث و کابین صد لعنت و صد هزار نفرین
تنها نه که نوبتی که شش بار کردش بطعام سم گرفتار
گشت آن شه دین به زهر کشته‌بی‌زهره و تیغ دهر کشته

تاریخ وفاته علیه السلام «۲»

چارم ز مه جماد اول به سال هجری شاه مرسل
در تسعه و اربعین رسیده تا آخر سال در کشیده
در نسخه اصل بوذ پنجاه‌هم بود جماد آخر ماه
در یوم خمیس بود در چاشت‌بگذشت و دل از زمانه برداشت

غسل دادن حسین او را علیهما السلام

غسال تن مطهر او بوذست بحق برادر او
گویند حسین بشست او را آن شاه جوان امام نو را

(۱) نام وی جعده بنت اشعث بن قیس است.

(۲) در اصل: غسل دادن حسین او را علیه السلام

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۱۹ گردش کفن و بشت پاکش هم او بسپرد زیر خاکش
این است برادری و یاری احسنت زهی بزرگواری

موضع قبره علیه السلام

زان پس بسوی بقیع بردش با جدّه خویشان سپردش
جده پذیریش فاطمه نام بنت الاسدی نکو سرانجام

فی مرثیه علیه السلام

آن دم که حسن رحیل برداشت بگذشت و جهان شوم بگذاشت
زان زهر که خورده بود ناگاه زان کم شده بخت شوم و گمراه
از زیر زمین فغان برآمد فریاد ز آسمان برآمد
یک روز به گلشنی رسیدم زین واقعه دیدم آنچه دیدم
گل جامه درید تا بدامن در نوحه گری نشست با من
لاله رخ خود بخون بشته غنچه شده تنگ دل نشسته
در خاک نشست سرو و شمشاد بلبل بخروش و بانگ و فریاد
گلنار بسان ناردانه بفشاند خون هزار دانه
غم بر رخ یاسمین رسیده خون از رگ ارغوان چکیده
نرگس سر خود فکنده در پیش گریان شده زار با دلی ریش
بنشسته بنفشه در بهاران پوشیده لباس سوگواران
هر جا که گلی و لاله زار است یا سبز کنار جویبار است
سر بر سر یکدگر نهاده در مرثیه خوانی ایستاده
این مرثیه از زبان عالم خوانان و نوان به درد و ماتم
برجاست اگر جهان بگرید چه جای جهان که جان بگرید
ابریم و چشم گل شود خون گردد همه چشمها چو جیحون
زیبد که بسوزد آتش برق گنجینه غرب و خانه شرق
دود از جگر جهان برآمد فریاد ز فرقدان برآمد
بستان گل و ارغوان در انداخت طوطی شکر از دهان بینداخت
آه از دل روزگار برخاست افتاد زمانه در کم و کاست

در روضه باغ آل یاسین دردا که بریخت برگ نسرين
آن گوهر پاک رفت در خاک از ظلم چنان سگان بی‌پاک
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۰

ذکر امامت امیر المؤمنین ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

اسمه علیه السلام

نامش به حسین نبی نهاده کز نطفه پاک اوست زاده

لقبه علیه السلام

آنگه لقبش شهید گفتست کان گنج به کربلا نهفتست

کنیته علیه السلام

بو عبد الله گفته بابش این است به کنیت انتسابش

تاریخ ولادته علیه السلام

در پنجم ماه پاک شعبان سه شنبه و شنبه گفته‌اند آن
در یوم خمیس نیز گفته کان غنجه پاک شد شکفته
سال هجری رسیده در چارکان مهر چو مه نمود رخسار

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه خلد ثانی از گوهر بحر جاودانی
دیدار چو آفتاب بنمود صد نور در آفتاب بفزود

اسم امه علیه السلام

از فاطمه دختر نبی زادمحتاج نبود شرح آن داد
لیکن بولا نهاده‌اند این اندر پی هم شدست تعیین

اعداد اولادہ علیہ السلام

صلوات اللہ من السّماوات الی الرّسول و التّحیات
صلوات و سلام از ایزد پاک بر جان حسین و آل لولاک
اولاد حسین شش اند مشهور اندر کتب ائمہ مذکور
پنج است پسر یکیست دختر چون لؤلؤ تر ز ہم نکوتر

اوصاف اولادہ علیہ السلام

بودش دو علی یکیست اکبر و این دیگرش است نام اصغر
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۱ اما علی آنک خردتر بود پیوستہ ملازم پدر بود
با باب شہید کربلا شد آن دشت کہ موضع بلا شد

اسم علی ابنہ علیہ السلام

لیلی بودست نام مامش معصومہ و عفتی تمامش
بو مرّہ عروہ نام آن ماہ ابن الشغفیست رحمہ اللہ

صفت جعفر ابنہ علیہ السلام

جعفر سیمین پسر جوانی آراستہ همچو بوستانی
پیش از پدر او وفات دیدہ در جنت اعلی آرامیدہ
او نسل نداشت در زمانہ چون جوهر فرد بذ یگانہ

صفت عبد اللہ ابنہ علیہ السلام

عبد اللہ از رباب بوذہ مانندہ آفتاب بوذہ
او دختر امر قیس بن لوس در عالم عالمی زدہ کوس
بگرفتہ بناز در کنارش اعنی پدر بزرگوارش
آن میوہ باغ نارسیدہ آن غنچہ نیم بشگفیدہ
او نیز شہید شد در آن خاک خونین دل ازو زمین و افلاک

صفت بناتہ علیہ السلام

آنگاه سکنه هم از آن مام‌او نیز ندیده بخت ایام
با فاطمه او ز ام اسحاق‌زان مام جز او نیامده طاق

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتیری که داشت آن شاه‌بروی ثقی نویسته بالله
احسنت زهی بزرگواران‌شاهان و امام و دین‌شکاران

مدت عمره علیه السلام

عمرش که گذشت کام و ناکام آن ظلم‌رسیده را ز ایام
بودست تمام هفت و پنجاه‌لیکن به خلافتست کوتاه

تقسیم عمره علیه السلام

ده سال رفیق مصطفی بودجدش که گزیده خدا بود
مصحوب پذیر امام ایام‌دین‌پرور و مقتدای اسلام
سی‌بوذه و هفت در عبادت‌شهره به شجاعت و سیادت

مدت امامته علیه السلام

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۲ ده سال امام و مقتدا بودالحق به امامت او سزا بود
زهد و ورع و عبادت و علم‌تقوی و کرم، سیادت و حلم

سبب وفاته علیه السلام

اندر دهم مه محرم آن عالم جان و جان‌عالم
سلطان امم امام ثالث‌افتاد به ظلم در حوادث
آدینه که نماز بذراست «۱» کان زلزله از زمانه برخاست
سال هجرتش شصت و یک بودکز خون حسین زمانه شد دود

موضع قبره علیه السلام

آنجا که شهید گشت آنجاست زان جای شذست کعبه راست
 آنجاست مقام مشهد او کان مشهد اوست عنبرین بو
 آن است کنون مقام حاجات جبرئیل پرو کند مناجات
 کم باد بنو امیه را نام از دفتر بر حروف ایام

(۱) کنایه از ظهر جمعه.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۳

ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

اول علی حسین امام است صلوات علیه و السلام است

لقبه علیه السلام

دیگر لقبش که شاه دین بود بی شایبه زین عابدین بود
 از بس که بدید ازو عبادت در وقت امامت و سیادت

کنیته علیه الصلاة و السلام

کنیت به ابو الحسن مرو راست شک نیست در آن بخوانده ام راست

تاریخ ولادته علیه السلام و التَّحِیَّةُ

یوم الثلاثاء میانه چاشت رخساره آفتاب بنگاشت
 هشتم ز مه ربیع اوّل او گشت بسان وحی منزل
 سال هجری به ل ح «۱» بود کو چهره چو آفتاب بنمود

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه در بزاده درهای مدینه زو گشاده
 مولود مبارکش از آنجاست آن جوهر پاک از آن زمین خاست

اسم ائمه علیه السلام

ام علی است بنت کسری معروف‌ترین دار دنیا
کسری است ز یزدجرد زاده‌دائم در عدل برگشاده
او زاده ز شهریار عالم‌شاهان معظم مکرم
نام خوش او شه زنان بود چون فاطمه دینده زنان بود

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد علی ست پانزده راست‌زان جمله یکی امام برخاست

(۱) به ابجد سال ۳۸ هجری.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۴ آن نور محمدست باقر فهرست افاضل و اکابر
تاریخ امامتش نه اینجاست آن قصه او هنوز برجاست
زیرا که امام پنجمین اوست بر مسند زین عابدین اوست
یعنی که حسن امام شبیر سرمایه ده قضا و تقدیر

صفت ابو الحسن و سایر اولاده علیه السلام

تا پیش ابو الحسن چو ماهی ماهی چه بسان پادشاهی
هم مادریش دو زید و عمر اند مطبوع بهم چو شیر و تمراند
[۱۲۴] ام الولدست مام ایشان بیگانه نبوده هم ز خویشان

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر حسن و حسین دو هم زاد عبد الله آن چو سرو آزاد
آن هر سه گهر ز یک صدف زاد آن بحر علوم دانش و داد

صفت سایر اولاده علیه السلام

هشتم پسرش حسین اصغر ماننده آفتاب انور
تاسع پسرش چو عبد الرحمن آنکه دهمین پسر سلیمان

آن هر سه گهر ز یک پرستارخارست ولی گل آورد بار

باز صفت سایر اولاده علیه السلام

دیگر علی و محمد اصغراین بوزه بسان ماه و آن خور
این اند ده و دو ماه پاره‌مانند دوازده ستاره

اعداد بناته علیه السلام

دختر سه خدیجه ام کلثوم پس فاطمه هر سه از یک بوم
این جمله هم از کنیز کاند آزاده و برگزید گانند

صفت زید ابنه علیه السلام

زید ابن علی بن حسین بود کو دانش و فضل خویش بنمود
الحق که سخی و پارسا بود انگشت‌نمای اولیا بود
با آن همه زهد و علم و طاعت کردست خروج در شجاعت
یک روز خروج کرد چون شیر بر کین حسین کشیده شمشیر
شمشیر بدشمنان کشیده قلب و صف صف در آن دریده
کرد او به رضای آل دعوت زان داشته قوم کوفه رغبت
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۵ لیکن همه را گمان چنان بود کان بیعت و دعوتی که بنمود
بوذست به جستن امامت خوردند به عاقبت ندامت
کو معترفست بر برادر دل پاک برو چو شیر مادر
در عاقبت اهل کوفه ناگاه گشتند به بخت خویش گمراه
آن بیعت و عهد او شکستند رفتند و به جای خود نشستند
تا دشمن آل از او خبر یافت هر خصم که بود نیز بشتافت
چون جمع شدند دشمنانش کشتند به ظلم ناکسانش
کردندش از آن میانه بردار آن دشمن آل خانه بردار
صد لعنت و صد هزار نفرین بر جان چنان سگان بی‌دین
هر کو نکند بر آل مروان لعنت ز میانه دل و جان
لعنت ز همه جهان برو باذو این کو نکند به لعنتش یاد
تا مدت چار سال از این کارزان قوم کسی نکرد انکار

تاریخ وفات زید ابنہ علیہ السلام

در روز دوشنبہ رفت آن حال ثانی صفر بر آن نکو فال
سال ہجریش در صد و بیست بر مقتل او زمانہ بگریست
صادق شد از این حدیث بیمار برداشته دست خود بہ داذار
کان قوم کہ عہد خود شکستند با دشمن آل عہد بستند
یا رب تو کنی جزای ایشان جز تو کہ دہد سزای ایشان

صفت عبد اللہ ابنہ علیہ السلام

عبد اللہ بن علیست فاضل در شیوہ نقد بوذہ کامل
او را صدقات بوذہ تیماراز سفرہ پادشاہ دین دار

صفت عمر ابنہ علیہ السلام

دیگر عمر علیست دانا اندر ہمہ کارها توانا
فاضل بہ جہان و مرد پرهیزہنگام سخن شدہ شکر ریز

صفت حسن ابنہ علیہ السلام

آنگہ حسن علیست زان سان در حلقہ عالمی ہراسان
ز اخبار پذیر بسیش بر یادوز قول براذران ہم زاد
در محفل و مجمع پیمبر کردست روایت از براذر
پیوستہ بکار خویش مشغول بگذشتہ ازین گذشتنی پول
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۶

نقش خاتمہ علیہ السلام

بنگاشتہ بر نگین خاتم اللہ میسر آن معظم
ایشان کہ نگین نگاشتندی پیوستہ بہ فال داشتندی

مدت عمرہ علیہ السلام

بد مدت عمر آن شهنشاه با کام و مراد هفت و پنجاه
 زان جمله دو سال با علی بودجدش که رسول را ولی بود
 زان پس به حسن دوازده سال بسپرد و بکام فارغ البال
 بیست و سه از آن بماند با باب‌یعنی که حسین گزیده القاب
 پا در سی و چهار چون که بنهادخلّاق جهان امامتش داد

مدت امامته علیه السلام

سه سال امام بوذ آن شاه‌در دور یزید لعنه الله
 شاهی به معاویه رسیده مروان حکم بیارمیده
 عبد الملک ولید و ایشان آن قوم که بوذه‌اند خویشان
 یک رویه و یک نهاد و بی‌باک خصمان علی و آل او پاک
 زان لعنهم الله‌اند یکسربرگشته ز ملت پیمبر
 کایشان همه خصم خانداننددر لعنت ایزدی از آنند

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات او زهر آن بوذ بسان زهره دهر
 عبد الملکش به کشت آن شوم «۱» آن لعنتی خدای قیوم

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه و ثانی از محرم آن شاه که کشته گشت از سم
 سال هجری به خمس و تسعین بوذست زمانه پر ز نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع روضه پاک‌مشکین لحدست و عنبرین خاک
 آنجا که عم وی است خفته آن دانه درّ در او نهفته

(۱) عبد الملک در سال ۸۶ مرد و فرزند ولید تا سال ۹۶ خلیفه بود. بنابراین باید شهادت امام که به احتمال در سال ۹۴ یا ۹۵ بوده به دست ولید بوده باشد.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۷

ذکر امامت امام ابو جعفر محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

بر جعفر پاک دین محمد صلوات الله بروسست بی حد
یعنی که محمدست باقر مولی الخلفا امام طاهر
نام و لقبست و کنیت اوست این هر سه نشانه بنیت اوست

تاریخ ولادته علیه السلام

از ماه رجب گذشته ده روز آدینه بسان عید و نوروز
سال هجریش تسع و خمسن ساعات میان عصر و پیشین
یک نسخه به ثالث صفر بود اما به رجب صحیح تر بود
از ماذر خود جدا شد آن ماه صافی چو صفات قل هو الله

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه جنت پاک مسند گه پادشاه لولاک
بو جعفر باقر اندرو زاد آن روضه پاک جنت آباد

اسم اتمه علیه السلام

آن ماه که دختر حسن بود معصومه و زبده زمن بود
این گوهر پاک دین ازو زاد کایام ز چهر اوست دلشاد
او هم علویست از دو نسبت هم هاشمیست ازو دو حسبت
احسنت زهی خجسته ماذرا حسنت زهی بزاد و گوهر

اعداد اولاده علیه السلام

عبد الله و جعفر ابن صادق آن هر دو چو جان بهم موافق
از دختر قاسم آن دو دیده زادست و به جان به پروریده
او بنت محمد ابی بکر مستوره بری ز حیلست و مکر
ابراهیم و عبید الله است این همچو خود آن بسان ما هست

از دختر اسد مغیره هم زاهده بود هم فقیره

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۸

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

ام السلمه علی و زینب هر یک ز کنیز کی شکر لب

این اند بنین و از بناتش از جاریه و مخدراتش

نقش خاتمه علیه السلام

املی بالله بر نگین داشت همچون پدران خویش دین داشت

این بود نشان خاتم اوزین پس من و قبر و ماتم او

مدت عمره علیه السلام

بگذاشت ز عمر هفت و پنجاه در عالم علم و رفعت و جاه

تقسیم عمره علیه السلام

بوذست چهار سال با جد در طفلی زهد کرده بی حد

آن کو ز حسین برد افادت بی شک چو حسین کند سیادت

مصحوب پذیر به سی و نه سال بوذست بکام فارغ البال

از بعد پذیر امام ایام او بوذه بکام گاه و ناکام

در آخر حکم آل مروان عبد الملک و ملک سلیمان

دیگر عمر نکو نهایت بن عبد عزیز پر کفایت

سبب وفاته علیه السلام

عبد الملکش به زهر برداشت بگذشت و جهان به خصم برداشت

در آخر ملک آن طوایف می‌بود به سال و ماه خایف

تاریخ وفاته علیه السلام

یک نسخه به ثالث صفر بود آن ظلم که روزگار بنمود
در نسخه اصل فخر دینی مشهور جهان به پاک دینی
آن صدر که اوست از نشابوردیباچه به نام اوست مذکور
دیدم که به ماه حج روان شد از زهر ستم بدان جهان شد
در سال صد و چهارده راست‌زهر از کف دهر خورده برخاست
تا دور زمین و آسمان است‌چندانک ز آدمی نشان است
از مسکن ماه تا به ماهی تا هست سپیدی و سیاهی
هر لحظه بر آن سگان بی‌دین ز اهل ملکوت باد نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع پیش آباست آنجای که جنتی سراپاست
آن خلد رفیع مشهد آباد در چند کتاب کرده شد یاد
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۲۹

ذکر امامت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابو عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

جعفر ز محمد علی زاد صلوات خدا برین پسر باد
در هر سخنی که مشکلی خاست از جعفر صادق آید آن راست
هر چیز کزو بود روایت و حیی بود الحق آیت آیت

لقبه علیه السلام

صادق لقبش که راست گو بود در راستی روایت او بود
در صدق به غایتی که الحق ز افلاک برو ندا که صدق

کنیته علیه السلام

بو عبد الله است کنیت او در عالم راستی سخن گو

تاریخ ولادته علیه السلام

در هفدهم ربیع اول سال هجری شاه مرسل
هشتاد و سه بود نسخه راست خواندند درست بی‌کم‌وکاست
آمد صد و بیست و نه به یک جای دیدم که بسی است زیر و بالای
گفتند بسی برین حکایت با هم به روایت از روایت
بگرفت قرار بر نخستین یعنی که ثلاثه و ثمانین
یک شنبه هفتم صفر زاد آن راست سخن خلیفه راد

موضع ولادته علیه السلام

مولود مبارکش مدینه آن جنت عدن راستینه
مانند مدینه جنتی نیست الحق به مثل چون خلد مأویست

اسمه ائمه علیه السلام

از فروه عقیقه زمانه موجود شد آن در یگانه
از دختر قاسم محمد بوبکر عرب نشین بدش جد
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۰

اعداد اولاده علیه السلام

فرزانه که داشتست فرزنده بوذه نتیجه برومند
یک دایره شانزده کشیده کس نام یکی در آن ندیده
آن نسخه که ده درو هویداست نام همه ده تمام پیداست

اوصاف اولاده علیه السلام

عبد الله و فروه و سماعیل هر یک به دگر فروده تفضیل
آن هر سه امام زادگانند آنها دگر از کنیزکانند
از بنت حسین فاطمه نام آن شکر و این گل آن چو باذام

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

موسی و محمدت و اسحاق با فاطمه کوست دختری طاق
عباس و علی و دیگر اسماست این هر سه گهر ز یک صدف خواست

صفت اسماعیل ابنه علیه السلام

اسماعیلش مهین پسر بود محبوب و گزیده پدر بود
چون شعبه شیعت آن بدیدند نیکویش از پدر شنیدند،
گفتند پس پدر امام اوست کامروز چنین بلند نام اوست
آن را که پدر کند کرامی یابد ز جهان بلند نامی
پیش از پدر او زمانه بگذاشت بر عزم قیامه توشه برداشت
بگریست پدر بدو به زاری تر کرد جهان به اشک، باری
گفتند که او هنوز برجاست آن گریه نداشتند ازو راست!
آنکه پدر از گمان ایشان دل پرغم و زان سخن پریشان
تابوت ورا دو بار بگشود رخساره او به خلق بنمود
زان قوم بسی هنوز هستند کو را به نیاز می پرستند
اسماعیلیست نام ایشان یعنی که وی است امام ایشان
آن فتنه که از زمانه برخاست آن بود و از آن هنوز برجاست

موضع قبره علیه السلام

او هم به بقیع در نهان است آن روضه که جنت الجنان است
قومی چو وفات او بدیدند از پیرویش فرو کشیدند
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۱ بعد از صادق که شد ز دنیا کردند متابعت به موسی
قومی که بماندند بر جای هستند هنوز بادپیمای
کس مرده نمی‌شمارد او را الا به امام دارد او را
بسیار هنوز در جهانند اسماعیلی از آن نشانند
ای بس سرهای سرفرازان میراثی سلطنت برازان
شد در سر و کار و یاد این نام تا خود به کجا رسد سرانجام

صفت عبد الله ابنه علیه السلام

عبد الله و جعفرست مهتر از جمله براذران دیگر
دعوی امامتش همی بود بر قوم سر خلاف بنمود

قومیش متابعت نمودند آن مرتبتش می‌فروند
 چون تهمت او بدین عیان شد کمتر ز دگر براذران شد
 آن قوم بجا گذاشتندش تعظیم چنان نداشتندش
 کردند به نام موسی اقرار دیدند ورا به حق سزاوار
 عبد الله از آنک پاش کج بودیک پایه دیگر کجی چو بنمود
 زان روی برآمد افطحش «۱» نام شد شهره بدان روش در ایام
 هر قوم که داشت بر روی اقرار خواندند به افطحش ناچار

صفت محمد ابنه علیه السلام

اما که محمد ابن جعفر او را روشی بدست دیگر
 او بود از آن حکایت آزادبودست شجاع و زاهد و راد
 گویند به طالع همایون کردست خروج سوی مأمون
 مأمون بگرفتندش فرستاد عیسی جلودی اندر استاد
 گفتا که منش گرفته آرم اینجاش به بند واسپارم
 اصحاب ورا هزیمت افتاد او ماند در آن هزیمت آباد
 بردند ورا به پیش مأمون بودند بر آنک ریزدش خون
 مأمون چو بدید رحمش آمد بنواخت بسی که رحمش آمد
 همواره ندیم و یار او شد هم صحبت و خواستار او شد

(۱) در اصل: ابطحش. همین طور مورد بیت بعد.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۲

صفت اسحاق ابنه علیه السلام

اسحاق به فضل بوزه مشهور پیوسته به زهد بوزه مذکور
 دامن ز زمانه در کشیده از کار امامت آرمیده

صفة علی ابنه علیه السلام

گویند علی ابن جعفر بودست ملازم برادر
 موسی که امام روزگار اوست بر منبر دین بزرگوار اوست
 بسیار علوم و بر فضائل بردند ازو بجان مسائل

اقرار به موسی و امامت کردست و نخورده زو ندامت
وانگه به رضا رضاش بوده صدق دل صادقی نموده
گفته سخن از امام جعفر بر نصّ امامت برادر

صفت عباس ابنه علیه السلام

بوذه دهمین پسر چو عباس زنده نفسی چو خضر و الیاس
پرهیز کن زمانه با علم آراسته ذات او بر آن حلم

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او کی بی‌ریا بودالله ولی و الغنی بود
دین‌پروریش توانگری بودمعروف به صدق‌پروری بود

مدت عمره علیه السلام

سالش به دو نسخه شصت و پنج است از دور جهان که عمر سنج است
در دایره به هشت و پنجاه دیدم که نوشته بود و سه ماه

تقسیم عمره علیه السلام

با جد و پدر دوازده سال بوذست رخس زمانه را فال
جدش چو ازین زمانه برخاست پرداخته کار آن جهان راست
او نوزده دگر به هر باب راندست بکام خویش با باب

مدت امامته علیه السلام

سی سال و چهار در امامت ماندست پس از پدر سلامت
بگذشت ز کاینات نامش در علم و روایت و کلامش
هر نقد سخن که جعفری نیست شرعیست که آن پیمبری نیست
هر قول که صادقی نباشد جز زرق و منافقی نباشد
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۳ از جعفر صادق این روایت وز جعفر صادق این حکایت
از جعفر صادق آمد این فال وز جعفر صادق آمد آن حال

آیات علوم و بینات اوست انگشت‌نمای کاینات اوست

ذکر بنو امیه که امام جعفر در روزگار ایشان امام شد و ایشان غدر اندیشیدند و ابو مسلم از مرو شاهجان برخاست و دفع ایشان کرد

آن سال که شد امام صادق با دولت او جهان موافق
در دور ملک ولید هشام ثالث چون ملک یزید بد نام
خواندند به ناقصش اقارب‌خیا «۱» صفتان کالعقارب
برهیم و ولید بود چون خوار مروان محمد ابن حمار
این قوم همه ملک نشاند لشکر کش و فتنه جهانند
صادق چو امام بد در آن دور می‌دید بلا و فتنه و جور

خروج کردن ابو مسلم از مرو شاهجان و دفع خارجیان کردن

ناگاه به فضل ایزد پاک گردان شد آسیای افلاک
خلاق جهان زیر و بالا جلّا و تبارک و تعالی
بر هم زن کار نابکاران گردن‌شکن بزرگواران
لشکر برسید از خراسان‌زان قوم بحق خداشناسان
آن ملک که جاوذان بماناد آن کعبه پاک جنت آباد
بو مسلم دین براز دین دارویران کن روزگار کفّار «۲»
شایسته تخت و پادشاهی مختار سپیدی و سیاهی
شیرافکن ازدها صلابت‌دیرا دل آسمان مهابت

(۱) ظاهر ا.

(۲) این بخش از تاریخ محمدی، نشان از آن دارد که افکاری که درباره ابو مسلم در ادبیات شیعه رواج یافته و تا اوائل عصر صفوی توسط مرشدان خانقاه صفوی و سایر شیعیان صوفی منش وجود داشته، از این زمان شکل گرفته بوده است. در این باره به بخش پایانی کتاب «قصه‌خوانان در تاریخ اسلام و ایران» از مؤلف همین سطور و نیز مقدمه سه رساله درباره ابو مسلم و ابو مسلم نامه‌ها در میراث اسلامی ایران دفتر دوم مراجعه فرمایید. در نیمه دوره صفوی، عالمان شیعه با بررسی مجدد متون تاریخی، به شخصیت ناسالم ابو مسلم پی برده و با آشکار کردن آن، راه رشد ابو مسلم نامه‌ها را سد کردند.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۴ تنها روشی چون بخت و دولت خورشیدووشی نهنگ صولت

در حد بلوغ نارسیده شمشیر برای دین کشیده

فی الجملة ز مرو شاهجان بود در مردی و مردمی نشان بود

لشکر چو بدو رسید ناگاه او یافت مدد بقوه الله

آن ابر شکوه آسمان تاب‌دیدار رسول دید در خواب

آهنگری اندر آن زمان بود کو نیک نهاد پاک جان بود
گفتست بدو رسول عالم کای شیر توان اژدها دم
رو تا سوی آن سلیح پردازتا کار سلاحت او دهد ساز
بهرت تبری همی طراز از ساختنش همی بیازد
چون بسته باشی آن تبر را آن کوه کن عدوشکن را
زو صیقلی دگر فلان چاشت کار تبرت ازو شود راست
تا او تبر تو را دهد آب کان خواهد راند جوی خوناب
وانگاه دروگری دگر هست رو دسته آن ترا دهد دست
این جمله رسول گفت در خواب با او که دلیر باش بشتاب
چون شاه حبش سپاه برداشت آن غالیه بوی راه برداشت
زان خوش نفسی رسول کو یافت گفتی که جهان ز مشک بو یافت
شاهنش چین ز جانب شرق سر بر زد و در زمانه زد برق
زان طلعت روی نور گسترشد روی همه جهان منور
بو مسلم خواب دیده راست تکبیر زنان ز جای برخاست
آهنگر و صیقلی و نجار خود ساخته اند بهر او کار
کایشان همه طلعت پیمبر در خواب بدیده اند یکسر
در یافته اند آن اشارت دلشان شده راست زان بشارت
سی من تبری بساختندش جان در سر آن گذاختندش
حالی چو تبر گرفت و برداشت جز او که تواند آن برافراشت
صد پاره کتاب در زمانه پرداخته اند از این فسانه «۱»

(۱) داستانی که آورده - قسمتی گذشت و قسمتی هم خواهد آمد - از همین فسانه‌هایی است که در ابو مسلم نامه‌ها به هم بافته بودند. اصولاً - تاریخ اعتبار ابو مسلم در داستان نامه‌های ایرانی کهن است. این اعتبار در جامعه شیعه ایرانی هم که به نوعی تحت تأثیر این داستانها بوده‌اند به تدریج رواج یافته بوده.

نگرش مزبور تا اوائل دوره صفوی مطرح بود و به تدریج که بر آگاهی تاریخی شیعیان افزوده شد،

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۵ در مردی و کارزار کو کردتا پاک دمارشان بر آورد

آن قصه کنون کجا شود راست کو عدت و ساز چون بر آراست

این مختصری درین حکایت افتاد روایت از روایت

فی الجمله تبر گرفت در دست تکبیر بکارشان فرو بست

در مسجد جامع اند یک سر بر کرده خطیب را به منبر

گو خطبه به نام آل مروان می خواند بلعنتی «۱» فراوان

بر آل علی روانه کرده خود را به سگی نشان کرده

بران شده لعنت از چپ و راست می گفت روانه هر که می خواست

بو مسلم از آن میان تبر را بفراشت و بلند کرد سر را
 انداخت سر خطیب از دوش مسجد شده همچو بحر در جوش
 مروان ملک و ملک براهیم‌هشام و یزید شوم بی‌بیم
 زان قوم که بود از آل مروان از شاه و وزیر تا بدربان
 یک شخص نماند زنده بر جای بفرکنده هزار بی‌سروپای
 احسنت زهی شکوه و شیرین‌احسنت زهی دل و دلیری
 بو‌العباس آن که اوست سفاح کارواح نمانده بوذ و اشباح

پادشاهی ابو‌العباس سفاح و نشستن ابو‌جعفر بجای او بعد از چهار سال

بنشست چهار سال بر تخت برگشت از آن سپس از او بخت
 بو جعفر از آن سپس بجایش بنشست و شکسته باد پایش
 با آن که بماند بیست و یک سال او نیز بذی نمود با آل
 او راست لقب خلیفه منصور کو غدر نمود آن خدا دور

سبب وفاته علیه السلام

در ملک او ز بعد ده سال بر صادق از او دگر شد احوال
 اندر ح م ق «۲» ناگاه بو جعفر شوم بخت گمراه
 منصور به زهر کشت او را آن پاک امام راست گو را

چهره منفی ابو مسلم بویژه برای شیعیان، آشکارتر شد. بنگرید به سه رساله در رد ابو مسلم که این جانب در میراث اسلامی ایران، دفتر دوم چاپ کرده‌ام.

(۱) ظاهراً.

(۲) به حروف ابجد ۱۴۸ هجری.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۶

تاریخ وفاته علیه السلام

در احدی و اربعین دگر چاشت کو زهر ز دهر خورد و برخاست
 یک شنبه برفت ناگهانی اندر دهم ربیع ثانی
 با جعفر صادقی که ایام نادیده کسی چو او در ایام،
 زین نوع کنند ظلم و بیداد جز لعنتشان چرا کنم یاد؟!

صد بار و هزار بار نفرین بر جان عدوی آل یاسین

موضع قبره عليه السلام

قبرش به بقیع جنت پاک آن روضه کزو فلک برد خاک
پیش پذیر است خفته آن شاه این بوده چو آفتاب و آن ماه
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۷

ذکر امامت الامام موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اشاره

اسمه عليه السلام
موسی که ز کاظم است نامش کردست پدر به حق امامش
شایسته امام بن امام اوست در ملک جهان خجسته نام است

لقبه عليه السلام

دارد لقب آن سر اعظم عبد الصالح، دوم چو کاظم
زان جمله بکاظمست مشهور ماه از رخ او بیافته نور

کنيته عليه السلام

کنیت ز جهان ابو الحسن داشت نقشبست که روزگار بنگاشت
از فرزندانیش یکی حسن بود محبوب دلش چو جان و تن بود
خود را خواند همی بنو باز گر بود مکین «۱» پذیر به اعزاز

تاریخ ولادته عليه السلام

سال هجری رسیده در قافج بر شرق بوده و ک «۲»
سی جای دگر زیاد دیدم آن نیز رقم فرو کشیدم
یعنی مایه و ثمان و خمسین این حکم کند زمانه با این

هفتم ز مه صفر در این سال بگرفته جهان ز روی او فال
 اندر نهم جماد ثانی آن چشم و چراغ جاودانی
 اندر صد و بیست و هشت زاده تاریخ برین نسق نهاده
 هر نسخه که من ضعیف دیدم دانسته به غور آن رسیدم
 یک حرف به جا رها نکردم تا بحث هزار جا نکردم
 یا رب بده آن قدر امانم کین نادره را بسر رسانم

(۱) ظاهراً.

(۲) به حروف ابجد ۱۲۸

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۸

موضع ولادته علیه السلام

آن خلد برین که نامش ابواست «۱» مولود مبارکش از آنجاست
 آن روضه میان بلدتین «۲» است الحق به مثال جنتین است

اسم امه علیه السلام

مادرش حمیده داشته نام معصومه و پاک دین ایام
 بودست به بربریه مشهور بوده ز قبیله‌های مذکور

اعداد اولاده علیه السلام

او را سی و هفت بود فرزند در باغ خرد همه برومند
 اول علی الرضاست مهترشایسته امام و راد و سرور
 ابراهیم است و باز قاسم عباس مکارم المراسم
 حمزه‌ست و محمدست و احمد فرخنده جمال چون اب و جد
 اسماعیل و عبید بود و اسحاق هارون و حسن بمکرم طاق
 فضل آمد و جعفر و سلیمان زیدست گزیده پاک ایمان

اعداد بناته علیه السلام

از بعد بنین دگر بناتند از جاریه و مخدراتند

دو رقیه دو فاطمه دو کلثوم از کبری و صغری است معلوم
عایشه لبابه است و زینب میمونه خدیجه شکر لب
ام السلمه بریهه پاک‌چون علیه و حسنه ماه افلاک
با ایمنه یک دو ماه دیگر آن جمله ز هم دگر نکوتر

در صفت ابناءه علیه السلام

ابنانش شجاع و پاک دین‌اندخوش منظر و صادق الامینند
احمد متمول آمد و راد‌کردست هزار بنده آزاد
ابراهیم‌اش شجاع و دین‌داراندر همه کارها نکوکار
او کرده یمن مسخر خویش کار یمن او گرفت در پیش
او از قبل محمد زیدرفته به یمن گشاده صد قید
دیگر پسران همه نکونام‌بوذند همه نکو سرانجام
الا که علی رضاست مهتر از بهر امامتست در خور

(۱) در اصل: انواست

(۲) محلی میانه مکه معظمه و مدینه منوره.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۳۹ او را پذیرش رضی دین کرد در راه امامتش امین کرد

نقش خاتمه علیه السلام

«العزة لله الجميع» است بر خاتم او که بس رفیع است
در یافته عزت از خداست اوست شایسته امام و مقتدا اوست

مدت عمره علیه السلام

پنجاه و چهار بود سالش تا بوذه در این جهان همالش
در طاعت و زهد و پارسایی ناکرده دمی ز دین جدایی

مدت امامته علیه السلام

بوذست امام سی و پنج سال طالب نشده به نعمت و مال
بوذند خلیفه آل عباس اندر پی هم به رسم اجلاس

منصور خلیفه بود چندی مهدی بنشست بی‌گزندی
 ده سال و زان سپس به هادی‌بسرده به حسره الفؤادی
 هارون رشید شد خلیفه‌او ماند در این جهان جیفه
 یک دور براند پادشاهی می‌یافت هر آرزو که خواهی
 از دور رشید پانزده سال‌بگذشت و نبوده قیل یا قال
 کشتند ورا به زهر قاتل شرحیست دراز از آن مقاتل

سبب وفاته علیه السلام

حبس سندی ابن شاهک آن سوختنی به نار و آهک
 بوذست مقام آن نکونام‌جعفر نسب آن امام ایام
 در حبس ورا به زهر کشتند آن بی‌نسان که بس درشتند
 هر کس که عدوی خاندان گشت بدنام‌ترین این جهان گشت

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن شاه‌اندر دهم رجب ز ناگاه
 سال از صد و هشت بود و هشتاد‌کان مقتدی امم بیفتاد

موضع قبره علیه السلام

در دار سلام ملک بغدادیک مزرعه کرده‌اند آباد
 موسی جواد نام داردنزهت گاهی تمام دارد
 آنجاست قریش را مقابر آنست زیارت اکابر
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۰

ذکر امامت الامام علی الرضا بن موسی الکاظم

اشاره

ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

نامش علی و لقب رضا بود با کنیت و نام مرتضی بود

لقبه علیه السلام

القاب شریف او رضا بود گفتی بنهاد مرتضی بود
راضی به امامتش خلاق کو بود محقق الحقائق

کنیته علیه السلام

کنیت پدرش ابو الحسن دادهر چند بدید کو حسن‌زاد
کنیت همه داشتند از ایام از کنیتشان فزوده شد نام

تاریخ ولادته علیه السلام

اندر ح ق م «۱» از ایام بگشود دری ز نو در اسلام
ذو الحجه به پانزده رسیده‌ایام ز غصه آرمیده
اندر چهل و نهم به یک جای خواندم به زبان نظم‌پیرای
یک نسخه صد و دو از قضا را بنمود رخ علی رضا را
یوم الثلاثاء سپهر و اجرام بر چهره نگاشتندش این نام

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه گشت موجود در طالع سعد و روز محمود
احسن زهی مدینه پاک‌مشهورترین عالم خاک

اسم امه علیه السلام

نونی است نجمه نامش زین نطفه جهان نداده کامش
گشتم به دگر صحیفه دیدم این هر دو بهم فرو کشیدم

ذکر ولده علیه السلام

(۱) به حروف ابجد ۱۴۸

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۱ او را بجز از یکی برومندان‌بوذه در این زمانه فرزند
دردانه محمدست نامش کردست جهان بحق امامش
گویند ورا که شش گهر داشت دختر دو جهان از آن پسر داشت
آن نسخه صحیح تر که یک بوذکان ماه چو آفتاب بنمود

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او نوشته «لله ربی أنا عبد» قصه کوتاه
انگشت نداشتند خالی از نام خدای لا یزالی

مدت عمره علیه السلام

پنجاه بدید و پنج از ایام در جمله جهان بر آمدش نام
در نسخه دیگرست پنجاه‌زان کم قدری به هشت و نه ماه

مدت امامته علیه السلام

بوذست امامتش در اطراف چندانک رسید سال در کاف
چون بیست براند در امامت گفتند که قامت القیامت
دوران ملک رشید دین بود آنگاه محمد امین بود
مأمون بگرفت پادشاهی در وی به نظاره ماه و ماهی

سبب وفاته علیه السلام

او گشت به زهر خسته ناگاه آن نور رخ ستاره و ماه
گویند به حکم و امر مأمون برگشته سریر و تخت وارون
زهرش دادند اندر انگور این طرفه حکایتیست مشهور
چون حور فرو فتاد حالی آن بحر علوم لایزالی
یا رب ندهی تو کام ظالم کم کن ز زمانه نام ظالم

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه سیاه شد زمانه چون بود وفات آن یگانه
هفتم ز مه جماد ثانی بیرون شد از این جهان فانی

موضع قبره علیه السلام

او سایه فکنده است بر طوس بر مشهد او ملک دهد بوس
دیهیست درو «سنا» ش نام است «۱» آن گنج نمان در آن مقام است

(۱) نام قریه مزبور سناباد است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۲

ذکر امامت الامام محمد الجواد بن علی الرضا

اشاره

ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام

اسمه علیه السلام

از بعد علی رضا زمانه آراست بدین در یگانه
بو جعفر بن علی محمد آن یافته نام و جاه سرمد
از بعد پذیر امامت او راست آفاق به راستیش درخواست

القابه علیه السلام

القاب شریف آن دل و جان هادی و جواد مرتضی دان

کنیت «ا» علیه السلام

بو جعفرش است کنیت خوب نامش به محمدست منسوب

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری صد و نود و پنج بگشاذ زمانه آن در گنج
در هفدهم صیام برخاست‌اند شب جمعه نیمه راست
یک جای دیگر دو ثلث شب بوداما دهم از مه رجب بود
آن نسخه دو جا مقابل افتاداول که نهاده‌اند بنیاد

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه اندرو زادبنیاد مدینه داذ خود داد
چندین امم و ائمه زاده آنجا در حکم برگشاده

اسم ائمه علیه السلام

از درّه بزاز آن در پاک‌مثلش که ندید چشم افلاک
کو دست رضاش خیزران نام آن تخت براز خوش سرانجام

اعداد اولاده علیه السلام

زو ماند بود هفت فرزنداز دختر و از پسر خردمند

(۱) در اصل: لقبه

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۳ مهتر پسرش ابو الحسن بودباقی همه لاله و سمن بود
موسی و حکیمه ام کلثوم آن جمله رسیده از یکی بود
آنگاه خدیجه و امامه پس فاطمه آخرین نامه

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او که جام جم بودبالشکر تدوم و النعم بود
بی شکر نبوده‌اند یکدم آن پاک ائمه معظم

مدت عمره علیه السلام

دیدست بقا ز دور گردون‌بی کام و مراد خمس و عشرون
دوران فلک ازین قیاس است‌بنگر به رخس که ناسپاس است

مدت امامتہ علیہ السلام

چون ہشت ز عمر خویش بگذاشت نامش بہ امام دہر بنگاشت
بوذست امام ہفدہ سال از خصمی دہر فارغ البال

سبب وفاتہ علیہ السلام

در اول ملک معتصم بودزان شاہ ورا نصیب سمّ بود
زہرش گویند معتصم داداحسنت زہی خلیفہ راد

تاریخ وفاتہ علیہ السلام

اندر مائتین بہ ست و عشرون سال ہجری بدور مأمون «۱»
در ذو القعدہ بہ آخر ماہ برداشت جہانش از سر جاہ

موضع قبرہ علیہ السلام

در دار الخلافہ شہر بغداد آن روضہ خلد جنت آباد
آنجا کہ مقابر قریش است در پہلو [ی] جد پاک خویش است
موسیست امام پاک کاظم سردار ائمہ و اعظم

(۱) مأمون در سال ۲۱۸ مرد.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۴

ذکر امامت الامام علی النقی بن محمد الجواد

اشارہ

ابن علی الرضا بن موسی کاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد اللہ الحسین بن علی بن ابی
طالب علیہم السلام

اسمہ علیہ السلام

ماننده جد خود علی نام‌او بود دهم امام ایام
 بوذه لقبش نقی که پاک است بر آتش و آب و باذ و خاک است
 گویی که ز روحش آفریدندوز شیر حیایش پروریدند
 سبحان الله زهی امامان بر صحن زمین فرشته نامان

لقبه علیه السلام

خواندند به طیب و امین‌اش زان سان که نقی مؤمنین‌اش
 در جمله علوم بوذه مذکوراما به فقیه بوذه مشهور

کنیته علیه السلام

کنیت به همان که جد او داشت هم بو الحسنی به خویش بنگاشت
 القاب و نشان و کنیت خویش از جد خودش رسید بر خویش

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری دویست و ده بوذگزر درج رحم جمال بنمود
 دیدم به روایتی دو افزون کو کرد سر از زمانه بیرون
 در چارده جماد ثانی آن محض حیات جاودانی
 از درج رحم چو گوهر پاک‌افکند نشان سایه بر خاک

موضع ولادته علیه السلام

او هم مدنی چو جد و بابست‌زادست به موضعی که بابست
 یا رب که مدینه باد آبادچندانک زمانه راست بنیاد

اسم امه علیه السلام

ماذرش ازین زنی یگانه‌مشهوره و نام او سمانه
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۵ ام ولدش نشانه بوذه در طاعت و دین فسانه بوذه

اعداد اولاده علیه السلام

فرزند نرینه چار بوذش چون گوهر شاهوار بوذش
اول حسن و حسین دو داناروشن دل و عالم و توانا
آنگاہ محمدست و جعفریک عالیہ بیش نیست دختر
در دایرہ سیزده نموده در اصل بغیر ازین نبوده

صفت حسن ابنہ علیہ السلام

مہتر پسرش حسن امام است کایام بداننش غلام است
در عالم زاهدی فسانہ کینست بہ عسکری نشانہ
او یازدهم امام ایام بوذست بعسکری نکونام

نقش خاتمہ علیہ السلام

آن نقش نگین کہ از نجف داشت الفاظ توکل و تکف داشت
بوذست توکلش کفایت او را ازلیست این ہدایت

مدت عمرہ علیہ السلام

اندر چہل و یکم رسیدہ زہر آب ز دشمنان چشیدہ
در دایرہ بیست و چار بوذست سہوست ز نسخہ ای کہ بوذست
زیرا کہ امام سی و سہ سال بوذست در این جہان مختال

سبب وفاتہ علیہ السلام

زان پس متوکلش گرفتار کردست بہ بند و جور و آزار
کشتند بہ زہر اندر آن بندزان ظلم بماند نیز یک چند
در حال حیات معتصم بودرنجیش بہ ذات پاک بنمود
واثق پس ازو بماند پنج سال می داشت مدام دیدنش فال
اما متوکلش بدین سان کشت آن بری از حیا و ایمان
ماند از پس او بہ چارده سال آن ظلم ز کار دہر قتال
افتاد بہ منتصر خلافت از بعد چنان بلا و آفت
شش ماہ بماند در زمانہ بگذشت و نماند زو نشانہ

هر شخص که قصد خاندان کرد ایام دمار او بر آورد
 ما این همه را نمی شناسیم از لعنتشان نمی هراسیم
 اما چو صحیفه‌ای بخوانیم از حال ائمه باز دانیم
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۶ زهر آب که داد و قاتلش کیست خون ریزش آل از پی چیست؟
 آن کس که عدوی خاندان است اندر پی شان به قصد جان است
 کو شاه بوذ و گر خلیفه نتوان بگذاشتن وظیفه
 از تخت زمین نشیمن خاک
 تا اوج هوا و رای افلاک هم لعنت و هم عذاب و نفرین
 بر جان عدوی آل یاسین

تاریخ وفاته علیه السلام

در سال دویست و چار و پنجاه افتاد ز تخت و رفعت و جاه
 در بیستم جماد ثانی یوم الاثنین جهان فانی
 این غدر بر آن یگانه بنمود خوناب ز چشم عقل بگشود

موضع قبره علیه السلام

در سامره سرّ من رأی نام خفتست علی امام ایام
 فرزند محمد تقی راشایسته امام متقی را،
 کشتند سگان به زهر قاتل آن صدر ائمه و افاضل
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۷

ذکر امامت الامام حسن العسكري بن علی النقی

اشاره

بن محمد الجواد ابن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین بن
 علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

او را حسن از زمانه نام است کو یازدهم بحق امام است

لقبہ علیہ السلام

القاب شریف آن یگانہ بودست سه نام خسروانہ
آن هر سه امام پروری بودہادی و سراج و عسکری بود

کنیتہ علیہ السلام

کنیت بہ ابو محمدش خواند گیتیش کہ بر سریر بنشاند
این کنیت و نام اوست و القاب بنوشته قضا بہ بہترین باب

تاریخ ولادتہ علیہ السلام

اندر مائتین و الثلاثون در جای دگر دو دیگر افزون
چہارم ز مہ ربیع ثانی با طالع سعد آسمانی
آدینہ نمودہ جای دیگر کو گشت جدا ز بطن مادر

موضع ولادتہ علیہ السلام

در سامرہ زاد ماذر او را آن پاک امام پاک خو را
آن شہر کہ سرّ من رأی اوست این آب حیات از آن لب جوست

اسم امّہ علیہ السلام

بودست حدیثہ ماذر او از سامرہ بوزہ گوہر او
معروف زنی بہ پارسایی نابوزہ ز طاعتش جدایی

اسم ولدہ علیہ السلام

او را بجز از یکی پسر نیست جز او بہ جہان کسی دگر نیست
گفتند کہ او خلف نہادست گیتی بہ رخس نظر گشادست
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۴۸ دوران زمان بذو نہد روی شاہان جہان سلطنت جوی
بوسند بدیدہ آستانش خوانند بصاحب الزمانش
آن وقت خلیفہ منتظر بودزو بوزہ خدا و خلق خشنود

القائم حجت آمدش نام‌نیکو سیر و نکو سرانجام
مولود ورا نهان همی داشت‌او را بکف زمانه نگذاشت
رخساره او بغیر ماذرنادیده بگাহواره اندر
گویند امام ابو الحسن را آن چشم و چراغ مرد و زن را
بوذست مگر کنیز کی چندزان خسته دلان نبوده فرزندان
در خانه او ز کارفرمای بوذست تجملیش بر جای
جعفر «۱» پسرش بنام کذاب عمری بنمود اندر آن آب
رفت او به در سرای سلطان با میر و وزیر گفت دربان
گفتا که برادرم چو برخاست‌او را دو سه زین کنیز برخاست
تشنع دگر بر اهل شیعته می‌کرد به صد صفت شنیعت
کو را پسری است در نهانی شایسته تخت خسروانی
او خواهد بوذ امام ایام شاهنشاه و پادشاه اسلام
فی الجملة تجملش روان بودهر چیز که داشت او نهان بود
وانگاه کنیزکان بغارت بردند و ازو شد آن خسارت
زان پس به بلای غمزکاری بر شیعته از آن رسید خواری
فرزند نهانیش ندیدندنه نیز ز هیچ کس شنیدند
دیدست مگر خواص او را آن نطفه پاک تخت جو را

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف داشت‌الفاظ توکل و تکف داشت

مدت عمره علیه السلام

دو سال ز سی لقاش کم بودکز جور جهان به درد و غم بود
در نسخه دایره یکی کم‌هم معتصمش بکشت از سم

مدت امامته علیه السلام

بوذست بحق امام شش سال ز ایام برو دگر شد احوال

(۱) در اصل: جعفرش.

سبب وفاته علیه السلام

در سامره زهر خورد از ایام از جام خلیفه معتصم نام
آیین زمانه زین شمار است جامش مستان که زهر ناب است

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن نکونام آدینه رسید موسم شام
در منتصف ربیع آخر گویند نشسته بود ذا‌کر
تاریخ دگر ربیع اول ماه هجری شاه مرسل
ری بجز بحرف ابجد و سین یعنی مائتین شناس و ستین
کان پاک امام ازین جهان رفت از جور جهان سوی جنان رفت

موضع قبره علیه السلام

در سامره یافتست آرام آن عالم و مقتدای ایام
در پیش پذیر به ناز خفتست آن گنج در آن زمین نهفتست
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۰

ذکر امامت الامام الآخر الحجة القائم محمد بن الحسن

اشاره

بن علی بن محمد الجواد بن علی الرضا ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

برهان ائمه آخرین است کو حجّت آل ی و سین است
دین پرور و مقتدای ایام چون جدّ مهین محمدش نام

القابه علیه السلام

الحجّه قائمش لقب دان کو بر همه حجّتست و برهان

کنیته علیه السلام

بوالقاسمش است کنیت پاک‌چون کنیت پادشاه لولاک

تاریخ ولادته علیه السلام

در ثالث عشر ماه شعبان آدینه به فضل پاک یزدان
اندر مائتین و خمس و خمسين آن نطفه پاک آل یاسین
از کتم عدم گشاده با بندبر فرق زمانه سایه افکند
عالم شده مشک بو ز مویش رضوان شده عطرسان بویش

موضع ولادته علیه السلام

او نیز به سرّ من رای زاد آن سامره نام مؤمن آباد
یا رب تو کن آن مقام معمور چشم بذ روزگار از آن دور

اسم ائمه علیه السلام

دادار ز بوستان رحمت از گلبن و گلستان رحمت
یک غنچه نرگس آفریده از بوی بهشت پروریده
در صحبت باد لایزال نابوذه جنوبی و شمالی
بهر پدرش حسن فرستاد کین تازه و تر شکوفه زو زاد

ذکر آنکه او فرزند نداشت

او هیچ نزاده است فرزند با هیچ زنی نکرده پیوند
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۱ زو نطفه کسی نداشت معلوم او بود امام پاک معصوم

نقش خاتمه علیه السلام

آن شه که امام آخرین است کو معجز آل ی و سین است

«الثقة بالله الغنى» راست بر خاتم اوست بی‌کم و کاست

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

نه مرد گیش عیان کسی دیدنه زند گیش نشان کسی دید
گویند که خوف بر وی افتاد بیرون شد ازین مشقت آباد
نواب و وکیل و پاسبان داشت آن وقت که او زمانه بگذاشت
از زمره شیعت آن کسان را غایت شدگان فی الامان را
نقلست ز بیش و کم به هر سال پنهان ز خوارجی زر و مال
تعیین شده هر که می‌فرستادمی بود بجان از آن سخن شاد
از حضرت او نشان بیابدوز دیدن او امان بیابد

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

اندر سنه اربع و ثمانین بعد از مائتین گذشته تعیین
غایب شد ازین زمانه ناگاه زان سان که به ابر در رود ماه
در خانه خود که جنتی بود از غیب خدا دریش بگشود
سردابی ازین بهشت سان داشت مانند فضای او جنان داشت
آن شاه نشان درو نهان شدن نامش بزمانه داستان شد
گویند کسان که شصت و نه سال می‌بود خطش زمانه را فال
آن غیبت اولین او بود کایام رخس به خلق نمود

ذکر علی سمری که هر وقت مکتوب او به خلق می‌نمود

سمری نسبی چو از علی نام می‌بود نهانی اندر ایام
توقیع وی او نهان نمودی بر خلق ازو زبان گشودی
تقریر به آخر الزمانی گفتی بر دوستان نهانی
در مدت آنک او نهان شد گیتی زد و نوع در کمان شد
روزی مگر آن علی سمری می‌خواند خطی روان چون قمری
بنوشته که من بیارمیدم رو از بد و نیک در کشیدم
تو چون که وفات دید خواهی شش روز دیگر ز دهر داهی
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۲ از ما سخنی بگو در ایام تاجیست زمانه را سرانجام
از کس مستان ز بهر ما چیز خود یاذ مکن ز نام ما نیز

دوران جهان وفا ندارد گردن کشیش بقا ندارد
من بنده چو خواندم این حکایت دیدم به روایت از روایت
زین بیش سخن نمی‌توان گفت در بهتر ازین نمی‌توان سفت
صد نوع از این زیاد گفته در وی سخنان بسی نهفته
من مختصری به نظم گفتم پر بود در سخن بسفتم
اما سحرى فتاده بیمارنه خفته ز خستگی نه بیدار
در واسطه اوفتاده مدهوش هم‌خواه مرگ دوش بر دوش
امید به زندگی ندارم از دست برفت روزگارم
زین فکر ز خویشتن برونم تب تاب فکنده در درونم
پیری دیدم ز ناگهانی با کوزه آب زندگانی
پنداشتمش که جدّ من بود او بیش ز جدّ و حدّ من بود
گفتا خضرم زمانه پیمای از بهر تو آمدم بدین جای
این آب بخور که زنده مانى کین نیست جز آب زندگانی
گفتم که عیالم است رنجورای آمده نزد من از ره دور
او را بچشان که من چشیدم وین رنج برای او کشیدم
چون خورد عیالم از کفش آب آسود تنم از آن تب و تاب
از بعد فراق او ز ناگاه در حال هم اندر آن سحرگاه
دیدم که جوانی اندر آمده وه که مرا چه در خور آمد
رخسار خوشش بسان ماهی ماهی چه بسان پادشاهی
برخاستم احترام کردم لرزان لرزان سلام کردم
گفتا که در این ائمه‌نامه کز گفت تو ماند تا قیامه
از زنده و مرده من کدامم برخوان که چگونه است نامم
در لرزه فتاد استخوانم این بیت برآمد از زبانم
نر احیا خوانمت نر اموات من ره نبرم ز نفی و اثبات
این گفتم و او روان برون شد معلوم نشد که حال چون شد
نشناختمش که از کجا بود بیگانه و آگه آشنا بود
با گردش رنج و درد تن بود کان خواب چنان خیال بنمود
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۳ چون خسرو خاوری سر از کوه بر زد منم و فراق و اندوه
کان خواب چه بوذ و آن چه کس بود کان شب به من این عتاب بنمود
مهدیش یقین نمی‌توان گفت این درّ به گمان نمی‌توان سفت
شک نیست که آخر الزمان هست مأواش یقین درین جهان هست
تا خود چه کند سپهر گردان آن گردش خود به حکم یزدان
ماییم نظارگان عالم آن زهره کجا که کس زند دم

هر کس سخنی همی‌سرایدزان نوع که روی می‌نماید
 من بنده بغیر ازین ندانم کین در ز زبان همی‌فشانم
 قومیم همی‌کنند انکارقومی شده زین حدیث بیزار
 تاریخ بسی به نظم گفتست با طبع هر آن کسی که حقست
 خسرو شیرین و ویس و رامین گفتند سخنوران پیشین
 زین نوع فسانهای بسیار گفتند بسان در شهوار
 بعضی شعرای نظم‌پیرای در بوته طبع نفس بالای
 مردان و محققان دین‌دارمعنی‌دانان خوب گفتار
 تاریخ بسی به نظم کردند از گردش چرخ غم نخوردند
 ده نوع به نام آل سلجوق گفتند و رسیده شده به عیوق «۱»
 آن قوم به جمع ترکمانندهر چند فسانه در جهانند
 زیشان بگذر که اهل دین‌انداندر خور مدح و آفرین‌اند
 در باب ملاحده چه گویی‌وز مدح و ثنایشان چو جویی
 تاریخ نژاده نسل ایشان گفتند و کسی نشد پریشان
 آن کس که سخن بدان بیاراست کس زو به جهان نکرد واخواست
 در کفر بسی است نظم از آن سان گویند نشد از آن هراسان
 تاریخ ملاحده بسی هست بنوشته به آب زر به صد دست
 امروز بسی هنوز هستندقومی که ملاحده پرستند
 آن نقش هنوز می‌نگارندترس از خود وز خدا ندارند
 من بنده نکرده‌ام گناهی باطل نسپرده هیچ راهی
 تصنیف ز خود نساختستم لعبی به دغل نباختستم

(۱) عیوق نام ستاره‌ای در نزدیکی ثریا

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۴ تاریخ صفات آل یاسین پرداخته‌ام به نظم شیرین
 در نثر هزار جا عیان است مشهور زمین و آسمان است
 امروز به نظم کردم آن رابگشاده دری ز نو جهان را
 کردندم از این به رافضی نام‌قومی دو سه شوم بد سرانجام
 من از دل و جان شدم علی دوست آن کیست که او نه بنده اوست
 در دامن علم او زدم دست کز غم به ولای آن توان رست
 آخر نه صحابه را عدویم و این ره نه به پای فکر پویم
 تا سرزنش زمانه کردم در بی‌خردی نشانه کردم
 این قوم قبیله تمام‌اند مشهور دوازده بنام‌اند
 چون سلسله‌اند بسته درهم‌انگشت‌نمای نسل آدم

پیوسته بهم چنانک انگشت از پشت یکی و جمله هم پشت
 بیگانه در آن میان فروزد دیوانگیست وانمودن
 شاهان که لباس خوب سازندیک دست بود که می‌طرازند
 یک جامه دو رنگ خوب ناید مصحف به چهار خط نشاید
 یک رنگ بمان ز کس میندیش تا رنگ بزی نیایدت پیش
 کز مسکن ماه تا به ماهی در ملک سپیدی و سیاهی
 یک شخص نبوذ ز آفرینش کین نقش نبود بر جبینش
 قاضی که نظام نام دارد شیرین شکرین کلام دارد
 از دولت پادشاه عالم مختار نژاد نسل آدم
 این نامه بسا ختم بدین سان هر چند که بوذهم هراسان
 از سهو و خطا که باذ ازین دور بوذم دو سه ماه سخت رنجور
 در بستر رنج خفته بودم این گنج گهر که می‌گشودم
 در واسط و حله کردم این یادپرداخته شد به شهر بغداد
 سال هجری بذال وحی «۱» راست از بحر ضمیرم این گهر خاست

(۱) بر اساس حروف ابجد سال ۷۱۸ هجری می‌شود.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۵ پیش از رمضان شب براتم دادند ائمه این زکاتم
 یا رب بحق ائمه و آل کین نامه کنی زمانه را فال
 در ملک جهان کنیش مشهور چشم بذ روزگار از این دور
 وحی سختم که آمد از غیب گر خارجی کند برین عیب،
 از گفتنشان نمی‌هراسم دریا و زبان سگ شناسم
 این است بدیعه‌ای که گفتم این بود در سخن که سفتم
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۶

فی الخاتمه

غلام شاه مردان شو چو مردی به شرط آنک از وی برنگردی
 کمینه چاکر اولاد حیدر که نزد عقل چون چشمنده بر سر
 بر مؤمن کرامی تر ز جانند که پیش اهل جان جهانند
 کسی با خاندان ظلمی اگر کرد سزد مهر وی از خاطر بدر کرد
 اگر نبوذ کسی با خاندان دوست به معنی دوستی با او نه نیکوست

مرا این نکته گفتن فرض عین است که دوزخ جای اعدای حسین است تمت النسخه المتبرکة المبارکة الموسومة ب «تاریخ الاولاد
 الحضرة المصطفوی» علیه من الصلوات افضلها و من التحيات اکملها باشارة الحضرة المخدومی الاعظمی افتخار الامراء و الحکام بین
 الانام جلال الحق و الدنيا و الدین سلطان بایزید خلّد الله ایام معدلته و شوکته

حزره بنده درگاه بی‌اشتباه تورانشاه بن احمد ابن تورانشاه تحریرا فی عشرين ذی القعدة سنه تسع عشرة و ثمانمائه بمقام دار السلطنة هرات الشاهی.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۷

معرفت‌نامه «۱» شیخ حسن کاشی

و لذكر الله اعلى و اجل

آفرین [مر] خدای یزدان راکه به فضل آفرید کیهان را
آفریدش به قدرت این عالم آفرید آدم و بنی آدم
کردگاری که خلق را از عدم در وجود آورد به فضل و کرم
کرد بیدار نطفه دافق صورت حی سامع ناطق
رازقی «۲» کز خزینه کرمش جمله مخلوق را دهد نعمش
روزی شرق و غرب خلق جهان می‌دهد زانک قادرست بر آن
هست آگه ز رزق هر جانور که بود او به قعر بحر اندر
عالم السرّ و الخفیّاتست کاشف الضّر و البلیّاتست
خالق الارض و السما دانش فائق الحبّ و النّوا دانش
گاه بام است فائق الاصباح گاه شام است خالق المصباح
ای بزرگا! مدبرا! که خداست وی عظیم صناعا که و راست
از کفی آفرید عالم راوز گلی آفرید آدم را
وز یکی دود آفرید فلک وز یکی نور آفرید ملک
وز یکی باد ابن مریم راوز یکی آب ابن آدم را
ز آهن و سنگ آتش افروزد کو حطب را ز کین دل سوزد
گاه آب از حجر برون آرد گاه از نی، شکر برون آرد

(۱) درباره این رساله در مقدمه سخن گفتیم.

(۲) در اصل: رازق

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۸ گه ز خاری ترانگین سازد گه ز زنبور انگین سازد

گه نهد زهر در دم کزدم گه ز کرمی بیارد ابریشم

از یکی گاو عنبر آرد اوی ز آهویی مسک اذفر «۱» آرد

این که بتواند از خواص و عوام؟ جز یکی ذو الجلال و الاکرام

قادر بی‌نظیر [و] جفت [و] ولدواحد لم یلد و لم یولد

گفتار اندر ستایش رسول علیه الصلاة و السلام

آفرین بر محمد عربی کز خداوند، بذ بخلق نبی
 صاحب شرع و سید کونین خبر «۲» آفاق و مفرخ حرمین
 آفتاب هدی و قبله دین‌هادی و رهنمای خلق زمین
 جسم او از همه عوار جدانام او گوشوار عرش خدا
 شاهدست و مبشرست و نذیرداعی است و سراج و بدر منیر
 نعمتی کرد مصطفی با ماکه بذان بهترین نعمتها
 نعمت لایزالی و دائم‌ای زهی نعمت و زهی منع!
 خلق عالم بذند سرتاسراز سر جهل بر کنار سقر
 سید المرسلین به رحمت خویش‌وز سر جود و فضل و رأفت خویش
 بازپس بردشان ز راه جحیم‌راه ایشان نمود سوی نعیم
 روی عالم ز کفر بود سیاه‌کار مردم ز ظلم بود تباه
 چون برآمد ز مشرق حرمین ماه اسلام سید الثقلین
 با ضیا آمد آنچه بود سیاه‌با صلاح آمد آنچه بود تباه
 صد هزار آفرین دادآورباد بر مصطفای پیغمبر

گفتار اندر ستایش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

آفرین بر امام دین حیدریار و داماد و پشت پیغمبر
 سید اوصیا و زوج بتول‌باب سبطین و ابن عم رسول
 شیر جبار کردگار معین سید و پیشوای اهل زمین
 آنکه بشکست لات و عزّی راز پی دین و عزّ مولی را

(۱) مشک اذفر به معنای مشک تیز بوی.

(۲) شاید: خیر

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۵۹ کرد پاک از منات و لات و هبل‌خانه کردگار عزّ و جل
 گشت از بیم تیغ برانش خلق عالم همه به فرمانش
 گبر و کافر همه مسلمان کرددینش پیدا و کفر پنهان کرد
 هر که او نگرید کشت به تیغ اهل او کرد جفت درد و دریغ
 آفرین باز بر گزیده بتول آنکه بد نور نوردیدگان رسول
 دختر سید نبی آدم تاج فخر زمان در عالم
 بود یک پاره از رسول گزین بود یک میوه از بهشت برین
 آفرین باز بر حسین و حسن آن دو سبط پیمبر ذو المن
 آن دو درّ ثمین که شأن و شرف بد جگر گوشه رسول صدف
 آفرین باز بر علی حسین‌زین عباد و مفرخ حرمین

آفرین بر محمد باقر آن امام مطهر طاهر
 آفرین باز بر خلیفه دین جعفر صادق آن امام گزین
 آفرین بر امام دین‌پرور کاظم الغیظ موسی جعفر
 آفرین بر علی موسی باد آن چراغ زمین اسناباد
 آفرین باز بر گزیده تقی آنکه نامش محمد ابن علی
 آفرین باد بر امام نقی آنکه بد میر دین ز بعد تقی
 آفرین باز بر گزیده زکی حسن عسکری امام وفی
 آفرین «۱» بر محمد بن حسن قائم منتظر امام زمن
 حجه الله فی بلاد الله قائم الدین فی عباد الله
 آفرین بر همه امامان باد نیز بر اهل بیت ایشان باد
 زانک بوذند طیب و طاهر پاک بوذند باطن و ظاهر

گفتار اندر موعظت و نصیحت

ای پسر قصه مجاز مخوان الحذر الحذر «۲» ز خواندن آن
 چند خوانی کتاب شهنامه یاد کن زود زین گنه‌نامه
 چند ازین ذکر وامق و عذرا یاد کن نیز خالق خود را
 چند خوانی تو ویس و رامین راقصه فاسقان بی‌دین را

(۱) در اطراف این صفحه قصیده‌ای از شیخ حسن کاشی بوده که اوائل بیتها از بین رفته، همچنان که در اواخر، ابیاتی به تمامه از میان رفته است.

(۲) در اصل: الحضر الحضر

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۰ چند گویی حدیث رستم زال‌لعب «۱» و بیهوده دروغ محال

ذکر گبران و اهل استوران چند خوانی تو بر مسلمانان

دور باش از سرود و هجو و غزل کان فجورست و فسق و جرم و زلل

تا همی‌خوانی این دروغ محال رو همی‌خوان کتاب ذو‌المتعال

خواندن آنچه هست خیر و صلاح پیش گیر از برای فوز «۲» و نجاح

که مرادست پارسی خوانت تا بود انس و راحت جانت

هست اخبار مصطفای امین همچنان غزو مرتضای گزین

نیز مدح علی و فرزندان هست بسیار، روز و شب می‌خوان

عدل و توحید مر نبوت راهمچنین مذهب و امامت را

حفظ کن هر چهار و می‌پرورتا شوی راست رو بدین اندر

چون بدانستی آنچه می‌باید آنچه در کار دین بکار آید

پس بدان کار کن به روز و شبان تا بود نام و جان تو به جهان

امر ایزد نگاه‌دار بجان و آنچه نهی است دور باش از آن
تا چو معزول گردی از دنیاوانمانی ز خدمت مولا
چون پیردازی ازین سرای فناجای یابی در آن سرای بقا

آغاز کتاب

این کتابیست مختصر ز کلام‌لیکن از بهر مبتدیست تمام
مبتدی چون بخواند این دفتر آنچه هست اندر او ز سرتاسر
چون بداند اگر بود عاقل نبود روزگار دین غافل
گر تو گویی که نظم را چه سبب که معانی به نظم هست و عجب
نظم را اختیار از آن کردم که نظر در جهانیان کردم
تا چه دانند و دوست‌تر دارندخواندش را به جان طلب‌کارند
طالب شعر پاریسیست مدام آنچه خواص است و آنچه هست عوام
چون چنین است نظمش اولاتر تا بخوانند در میانه مگر
نیز بر طبع عام لایق شدزانک با طبعشان موافق شد
چون ز خواندنش فایده گیرند نیز خواندش قاعده گیرند

(۱) در اصل: لَهَب

(۲) در اصل: فَوْض

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۱ چون بوذ خلق را ثواب در آن نیز باشد مرا صواب در آن
نام او هست معرفت‌نامه بلکه او هست فایدت نامه
زان که این اصل علم و معرفتست خلق را زین کتاب فایدتست
هر که این داند او مسلمان است چون نداند نه اهل ایمان است

گفتار کتاب از نظر

هر کرا عقل و هوش گشت تمام‌وز خرد گشت کار او به نظام
ور خرد هر کرا نصیب دهندداغ تکلیف بر جینش نهند
چون به عقل و خرد مشرف شداو به احکام دین مکلف شد
گشت واجب برو نظر کردن در کوی معرفت گذر کردن
گرچه هستند واجبات دگربر مکلف جز آن [؟] وجوب نظر
اوجب الواجبات او نظر است کان همه چون تنند و او چو سراسر است
چون نظر نیست هیچ راهنمای در ره علم و معرفت بخدای
صانع خویش را بدانستی کار دانستی توانستی
نیست کار جوارح و اعضا کار قلبست پر ز نور ضیا

هر دو قسمست «۱» علم در همه حال یا ضروریست یا نه، استدلال بر ضروری خلاف نشیندنور خورشید هر کسی بیند داند آن کس که گاو و خر نبود که سه از پنج بیشتر نبود علم در معرفت ضروری نیست جز به رنج دل و صبوری نیست چومه‌ی «۲» .. هست بس عزیز و جلیل‌توان یافت جز به عقل و دلیل پس نظر کن به عقل و استدلال دور باش از ملاک جهل و ضلال برسی آنکه‌ی به مقصودت راه‌یابی همی به معبودت و این کسی کو به حق همی گروید گر زبانی کسی همی شنود وز شنودن کسی موحد نیست او بدین علم جز مقلد نیست آنکه باشد که کج همی گوید و اندرین امتحان او جوید که خداوند نیست در عالم خود پدید آمد این بنی آدم

(۱) در اصل: قصمست.

(۲) کذا. شاید جوهری.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۲ زان کس این قول نیز بپذیرد و این دروغش به راست برگیرد زانک بی‌حجت است و برهانش اعتقاد مجاز و ایمانش قول چون گشت خالی از برهان جدّ و هزلش درو بود یکسان هر که باشد موحد و دین‌دار او بحجت شناسد ایزد نار بر کتاب سیاه و قول عبیدنکند کار، کان بود تقلید و انک گوید که خالق خود راصانع و رب و رازق خود را بشناسم بقول پیغمبر چون دهد زو مرا رسول خبر قول او باطل است و فسق و فجور هست او از حقیقت حق دور گر تو خواهی که این رسول خدا بشناسی به معجزی پیدا تا نیارد همی یکی معجز کان بود فعل خالق ذو‌العز کس چه داند که او رسول خداست کز دروغ و نفاق و سحر جداست چون بود فعل ایزد آن معجز که شود جمله خلق ازو عاجز پس خداوند را بدان ز نخست تا شود معجز رسول درست چون چنین است قول در همه حال وین چه گفتم هیچ نیست محال پس نظر واجبست بر عاقل تا شود معرفت ورا حاصل

[گفتار در اختیار آدمی] «۱»

خواه بر مصطفی درود فرست خواه معشوقه را سرود فرست هر دو را قادر و توانایی بر بد و نیک هر دو دانایی

آرد انگور مر ترا در باغ‌داد توفیق و دستگاه و فراغ
 خواه در سرکه کن که هست حلال‌خواه در باذه کن که هست و بال
 دست و پایت بداد ایزد فردهر چه خواهی بدان توانی کرد
 خواه قسمت ستان به دیوان درخواه طاعات کن به مسجد بر
 آبگینه چو شد به آتش گرم‌وانگهی گشت در دو دست نرم
 خواه شیشه کن از پی بیمارخواه ساغر کن از پی خمار
 چونک در هر دو کار استادی بر پیاله چرا باستادی

(۱) این عنوان در اصل نیست و احتمالا در صفحه‌ای بوده که بخشی از اشعار حذف شده و اشعار بجای مانده را هم که در محل خودش نبوده ما در اینجا که حدس می‌زدیم باید باشد، آوردیم.
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۳ چون تو بر حکم خود پیاله کنی با خدایت چرا حواله کنی
 فعل خود با خدای خویش مخوان فعل ایزد ز فعل خویش بدان
 نقش خود را همه مراد مده از قضا بر خدا بهانه مده
 چون تو در طاعتش کنی تقصیر نیست تاوان
 زانک توفیق طاعتت دست داد.....
 می‌خواهی.....

 بر عبادت تو را ثواب بود بر معاصی تو را عقاب بود

گفتار اندر اعواض

چون چنین است، هر چه کرد خدانیست از حکمت و صلاح جدا
 علت و مرگ و درد و بیماری رنج و تعب و بلا و دشواری
 کژدم و مار و گرگ و شیر و پلنگ آفت خشک سال و نعمت تنگ
 جمله این حکمتست و مصلحتست تا نپنداریش
 که مفسدت است در قیامت به هر بلا ناچار
 خلق را می‌دهد عوض بسیار
 داد مظلوم را ز هر ظالم بستاند چو او بود حاکم
 حق مظلوم را نبگذار تا شود ضایع و بنگذارد
 نبود حیف بر کسی یک در چون کند حکم قاضی اکبر
 چون رسد از خدای درد و مرض هست ناچار بر خدایش عوض
 چون رسد آدمیش درد و الم آن عوض هست بر بنی آدم
 چون رسد دردش از گزیدن مار هست بر مار آن عوض ناچار
 لیک بر مار نیست جز چندان که گرفتست از تنت دندان

باقی درد چون رسد بسیار آن عوض هست نیز برو آوار
 همچنین است قول بر کژدم کو زند نیش در تن مردم
 همچنین است در سباع سخن چون رساند به خلق رنج و سکن
 چون بود بر تو ظلم از کافر که ورا نیست مزد در محشر
 تا ازو کردگار بستانده تو آن را تمام برساند
 هر عوض کش بود به درد و الم کو رسد در جهان بدو ز سقم
 ایزدش آن عوض بدو ندهد جمله آن را ز بهر تو بنهد
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۴ در قیامت به تو دهد یکسرتزد کافر دهد عذاب سقر
 گر بود ظلم از تو بر کافرداد بستاند از تو داد آور
 گر کنی بر جهود و گبر ستم نیز بر کافری به نیم درم
 ایزد آن چیز بر تو نگذارد بر تو آن حق او نگه دارد
 بازگیرد ز مال تو دادارهم به دنیا برو کند ایثار
 نگذاردش هیچ در محشر تا بدان منتفع شود کافر
 تا که چون سر بر آرد از فقرت دی جحیمش برند در ساعت
 نصرت ظالمان خدا ندهد ظلم را نهاد او ننهد
 ظالمان ظلم خود برش آرد مر طعام و درم که او دارد
 نکند ظلم ظالم و جاهل تا نباشد ورا عوض جاهل
 نیست پوشیده بر خدای جهان هیچ نیک و بدی ز آدمیان
 مال مردم به زور و غضب مبرهمچنین چیزش از گزاف مخور
 وانگهی گویی هست روزی من که مرا داد ایزد ذو المن
 گر بیابی بگوی شکر خدای چون بخوردی خدای را بستای
 گر کنی شکر آن گنهکاری‌زان که این از خدای پنداری
 ذات ایزد منزّه است از آن که کند این چنین به روزی آن
 چیز «۱» اگر بیع یا عطا باشد آنگهی خوردنش روا باشد
 روزی‌ای که بود بشاید خوردش شکر آنکه بدان بشاید کرد
 پس اگر این عطا بود رشوت تا بدو کم رسد ز تو محنت
 هم حرام است هر چه بستانی اندرین ظلم هر دو یکسانی
 شکر ایزد نکرد باید نیز شکر آن کس بکن که دادت چیز
 و این چه بیع است اگر به زر حرام بخردی و می‌خوری ز طعام
 هم حرام است و نیست روزی تو خود یکی و آن این و آن هر دو

گفتار اندر اجل

این اجل وقت نوع و مرگ بود چون بسر وقت از جهان برود

تا به وقت اجل بماند کس چون نماند اجل، نماند کس

(۱) ظاهرًا.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۵ وین به معلومی خداوندست کس نداند که علم او چند است
هر که او کشته شد به ظلم و ستم از پی کینه یا ز بهر درم
کشتن و مرگ او نه حکم خداست تا نگویی که آن بحکم قضاست
بلکه او را اگر نکشتندی جمع بر قتل او نگشتندی
به نمردی به مرگ خود در حال یا بماندی از آن سپس صد سال
اندرین هر دو قطع نتوان کرد عاقل این هر دو حکم یکسان کرد
ایزد این هر دو حکم بنمودست قاتلش را قصاص فرمودست
گفت گر متفق شوند چهل بر یکی قتل این چهل قاتل
هر چهل را قصاص باید کرد رحم بر هیچ یک نباید کرد
قتل این گر بحکم او بودی کی مر او را قصاص فرمودی
گر نباشد کشنده‌اش ظاهریا نئی بسر قصاص او ظاهر
کار او با خدای حشر افتاد روز دین بدهد ایزد او را داد
بر خداوند هیچ کم نشود گر به مثقال و نیم ذره بود

گفتار اندر ارزاق

رازق و روزی بود به خالق مامی رساند به خلق رازق ما
خالق ما چو خلق پیدا کرد روزیش پیش از او هویدا کرد
گر نداری تو این ز من باور مادر طفل و طفل را بنگر
طفل چون در رحم کند پیدار زق در پیش او شود پیدا
چون که شیر اندرو پدید آید طفل تا شش مهی دگر زاید
چون ز مادر جدا شود فرزند شیر یابد و زو شود خرسند
تا ازو همچو سرو می‌بالد چون نیاید چو موم می‌کاهد
بس دهد روزیش پیایی هم از خوش و ناخوش وز بیش و ز کم
کس بود کش دهد به آسانی گو بدان چیز باشد ارزانی
کس بود کش به رنج جان باشد کو سزاوار آنچنان باشد
زان که بر وفق مصلحت بخشدنه به ترتیب و قاعدت بخشد
تا بود خلق حی و روزی خوار روزیش آفریند ایزد بار
نیست روزی هر آنچه هست حرام آنچه مالست و آنچه هست طعام
هر چه باشد حلال آن روزیست بس نظر کن که خود حلالی چیست
تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۶ در جهان نیست هیچ جانوری در ده و شهر و کوه و بحر و بری

هر که ایزد دهد ورا روزی گه به اندوه و گه به پیروزی
 گه طعام آفریند او بسیار گاه از آن اندکی کند دیدار
 گاه خوف افکند ابر بر مردم تا نگه دارد او جو و گندم
 گه ز خوفش همی کند ایمن تا نشیند بجای بر ساکن
 قحط و تنگی چو باشد اندر سال نیست آن جملگی ز ذو‌المتعال
 کو پدید آورد طعام اندک قحط و تنگی از آن بود بی‌شک
 پس اگر آفریند او بسیارو این نباشد به خلق بر دیدار
 آن نه از وجه کردگار بود بلکه از حبس و احتکار بود
 قحط و تنگی ز ما بود ناچار نبود آن ز جانب دادار
 گه ازین خوف و علت لشکر تنگ داریم ما به یکدیگر

گفتار اندر امر به معروف و نهی از منکر

امر معروف و نهی از منکر هر دو فرضند بر مسلمان بر
 امر بر کار فرض، فرض بود کرد باید که تا ز حد نرود
 امر بر سنتست و سنت نیز کردن سنتست و طاعت نیز
 هر که را قول باشدش تأثیر هست با خود اگر کند تقصیر
 زان که تقصیر فرض معصیتست در خدا و رسول عاصیتست
 نهی منکر فریضه است همه‌زان که منکر فضیحتست همه
 کرد باید به دست انکار گریز بود قدرت اندر آن کارت
 نیز انکار کن به قلب و زبان چون کند زشت بازدارش از آن
 گر نیاری به دست نی به زبان نهی و انکار فعل بد ز بدان
 زانک خواهد رسید رنج و محن بر تو قول تو به مال و بتن
 بس مکن نهی او ز کار نژند آنچه او می‌کند به دل میسند
 لعنتش کن بدانچه می‌کند او چون ببینی ازو بگردان رو
 چون تو کاره شدی به منکر کس بر تو چیزی دگر نباشد و بس

گفتار اندر وعد و وعید

وعد باشد ضمان اجر و ثواب مر وعید است بیم عتاب
 تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۷ هر دو پیموده است ایزد باز تا تو باشی همیشه بر سر کار
 هر که داند خدای را و رسول مر امامان حق ز نسل «۱» بتول
 نیز قائم بود به طاعتشان نیز شاکر بود به نعمتشان
 نیز باشد ز هر معاصی دور خالص از بهر کردگار غفور
 ایزد او را دهد ثواب نعیم رستگار آید از عتاب و جحیم

وانکه در خالقش شود کافر گشت مستوجب عذاب سقر
 زان که او مؤمن گنهکار است دارد ایمان و زشت کردار است
 گر کند توبه او به وقت وفات یابد از دوزخ و عذاب نجات
 پس چو بی‌توبه از جهان برود کار او را چهار وجه بود
 یا بیامرزدهش خدای احدبدهد مرورا بهشت ابد
 یا شفاعت کند رسول کریم تا بیامرزدهش خدای رحیم
 یا امامی ورا شفیع شود تا همی کار او رفیع شود
 یا یکی مؤمنش بخواهد نیز تا بدو بخشدهش خدای عزیز
 چون از این هر چهار درماند و اندرین هیچ حیلۀ نتواند
 پس به دوزخ فرستدهش دادار با دگر عاصیان بدکردار
 تا به قدر گنه عذاب خورد کیفر فعل زشت خویش برد
 پس برون آورد ز نیرانش در بهشت آورد به ایمانش
 باشد اندر بهشت او را جای تا بود عزّت و بقای خدای
 تا نشیند بدان عزیز سرور با لباس حریر و جنبش حور

گفتار اندر مرگ و قیامت

مرگ حقست و نیست بیدادی هست با یکدگر غم و شادی
 نیز در گور هست روز نخست پرسش منکر و نکیر درست
 وز پس مرگ زندگانی رانیز حق دان تو جاودانی را
 مر قیامت به ایستادن تو کردن خود جواب دادن تو
 دادنت با خدای خویش حساب‌ور سوا آمدن به دست کتاب
 مؤمنان را به دست راست شدن خواندنش را عزیز و خوار شدن

(۱) در اصل: نصل.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۸ خواندن نامه هر دوش به ملابر گناهست شهادت اعضا
 ایستادنت عاجز و حیران در میان دو کفّه میزان
 بر صراطی چنان گذر کردن در جحیمی چنان نظر کردن
 مؤمنان را جنان شدن مأوا کافران را سقر شدن مثوا
 جمله حق است و نیست باطل هیچ‌رو چنان روز را بکن تو بسیج
 ای خنک بر تو کز نکوکاری وای تو گر تو زشت کرداری «۱»

گفتار اندر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم «۲»

چون که از عدل آمدیم برون در نبوت دمی زنیم کنون

تا بود سال و ماه در عالم تا به عالم بود بنی آدم
تا بود طاعت خدای جهان فرض بر جمله مسلمانان
تا بود آدمی ز جهل تباه تا بود روی دین ز ظلم سیاه
تا بود واجبی بدین اندرو این ندانند هیچ جن و بشر
گشت واجب بر ایزد داور که فرستد به خلق پیغمبر
تا نماید به خلق جمله شروع آنچه اصلست و آنچه هست فروع
کردن خیر و نیکی و طاعات حج و صوم و صلاه و خمس و زکات
گر نبودی وجود پیغمبر در میان بشر ز داد آور
خلق علم و عمل چه دانستی کار با علم چون توانستی
کس چه داند که خود به روز و به شب بر چه موجب کند عبادت رب
چند رکعت فریضه است نماز چند نقلست و چند سنت باز
روزه اندر کدام ماه بود کی درستست و کی تباه بود
حج کی واجب آمد اندر سال آن که را باشد استطاعت مال
بر چه مال است واجب زکوات همچنین خمس و دادن صدقات
چیست احکام شرع و آن وضو شستن دستها و شستن رو
همچنین شرع را کسی باید تا و جوهش به شرح بنماید
از پی شرع درخور است رسول تا نماید به ما فروع و اصول
... انک تا دهد خبرم که مرا خالقست داد کرم

(۱) بقیه این صفحه سفید است.

(۲) در اصل: بدون «آله»

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۶۹ کو نباشد مگر که پیغمبر من ندانم خدای را به نظر
نیز افعال ماست از هر جنس خود بدین سان طبیعت انس
بعضی افعال مصلحت باشد دیگر از عین مفسدت باشد
چون نباشد بدان طریق عباد باز شان دارد از طریق فساد
باید آنگه پیمبری مرسل با کتابی که آن بوذ منزل
تا بگوید که چیست داد و ستاد باز شان دارد از طریق فساد
پس چو آید به خلق پیغمبر معجزی بایدش ز داد آور
تا بدانند کو رسول خداست و ز نفاق و دروغ و سحر جداست
هست معجز نشان صدق رسول تا رسالت ازو کنند قبول
باید او را که باشدش معجز تا خلاق ازو شود عاجز
چون ز معجزش عاجز آید کس زو رسالت حقیقت آید بس
بر سر جمله امتان که بزدانند درین عالم آمدند و شدند

بر همه تن یکی رسول بدست که همه قول او قبول بدست

داندند الله بی‌زن و فرزند کانبیا و رسول چند بدند

جمله معصوم و پاک دین بودند جمله مهر و مه زمین بودند

جمله صدیق و راستگو بودند جمله خوش طبع و نیک‌خو بودند

جمله راه هدی و دین رفتند کوه باطل به رمح حق سفتند

جمله در راه دین سبق بردند رنج در گاه دین حق بردند

جوشن رنج و صبر پوشیدند کار اسلام را بکوشیدند

هر چه گفتند جمله حق گفتند سخن حق ز خلق ننهفتند «۱»

صد هزار آفرین داد آور باد بر انبیای دین پرور «۲»

(۱) بعد از این بیت، تعداد سه بیت محو شده است.

(۲) در متن صحافی شده نسخه اصل، این صفحه آخرین صفحه است و بعد از آن کتاب بدون جلد است.

روشن است که صحافی باید کهن باشد و از همین انتها صفحاتی افتاده است. صفحات افتاده باید از بخش نخست کتاب، پیش از شروع تاریخ امامان باشد و اختصاصا از اینجا به بعد درباره اثبات امامت باید باشد که البته بخشی از این بحثها را در میانه کتاب هم آورده است. روشن است که ابیات بعدی از جایی آغاز شده که پیش از آن ابیات دیگری بوده است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷۱

هفت بند شیخ حسن کاشی «۱»

[بند اول]

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین آفتاب عزّ و تمکین، آسمان «۲» داد و دین

معنی هر چهار دفتر، خواجه هر هشت خلد داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

عالم علم لدنی «۳»، شهسوار «۴» لو کشف ناصر حق، نفس پیغمبر، امام راستین

مقصد تنزیل بلغ، مرکز اسرار غیب مقطع یتلوه شاهد، مطلع جبل المتین

صورت معنی فطرت، منبع «۵» ایجاد حق سر نسل آل آدم «۶» نفس خیر المرسلین

صاحب یوفون بالندر آفتاب انما قرء العین لعمرک نازش روح الامین

در جهان از روی «۷» حشمت «۸» چون جهانی در جهان در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

حاجب «۹» دیوان امرت موسی دریا شکاف پرده دار بام حضرت، عیسی گردون نشین

از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ناشنیده از زمان مهد تو باقی عمر بی‌رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

نقشبند کاف و نون از روز فطرت تا کنون ناکشیده چون مه رخسار تو نقش نگین

مثل تو چون شبه «۱۰» ایزد در همه حالی محال‌ور بود ممکن نه الا رحمه للعالمین

هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود گر کسی همتاش باشد «۱۱» هم رسول الله بود

- (۱) اصل در اینجا نسخه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ است. در مجالس از هر بندی چند بیت شعر حذف شده و گویا به قصد اختصار بوده است.
- (۲) در مجالس: آفتاب.
- (۳) سلونی.
- (۴) در مجالس: راز دار.
- (۵) در مجالس: معنی. و در نسخه دیگر: باعث.
- (۶) در مجالس: سر اصل نسل آدم.
- (۷) راه.
- (۸) در مجالس: حکمت.
- (۹) صاحب.
- (۱۰) مثل تو ناورده ایزد ...
- (۱۱) در مجالس: همتاش جویی.
- تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷۲

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس
 مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک گرنه از مهر تو آمد صبح صادق را نفس
 کاروان سالار راحت «۱» چون کند آهنگ راه‌چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس
 با شکوه صولت، دستان نیاید در شماردر برت «۲» عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس
 صولت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف مرغ روحش در نهان از بیم بشکستی قفس
 گر دل دریا شکافت «۳» موج بر گردون کشدلجه گردون در آن گردون نماید همچو خس
 گر شکوهت را به میزان معانی «۴» برکشنداز ره خفت کم آید بوقبیس از یک عدس
 کیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهراین ز قدرت مستعار و آن ز آیت مقتبس
 اندر آن ساعت «۵» که مردان سعادت خوی را از پی مردی عنان از دست بر باید فرس
 نشتر شمشیر شیران روی در شران نه‌دچون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس
 از میان مشرق و مغرب بر آیی مهروار «۶» رایت دولت ز پیش و آیه نصرت ز پس
 خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون همدستان شونداز ره «۷» مردی ندارد پای دستان تو کس
 صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار «۸» لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بند سیم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته آسمان از سایه چتر تو افسر یافته «۹»
 از غبار در گه چرخ احترام آشکار کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته

در امید وصل «۱۰» رویت دست نقاش ازل نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته
هر که دستت را به دریا کرد نسبت بی‌گمان رشحه دست تو را دریای اخضر یافته
آن که اندر آفرینش لاف بالایی زده رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته
باز قدرت هر کجا بال سعادت «۱۱» کرد بازطایر آن سدره را در زیر شهپر یافته

(۱) جاهت.

(۲) در پر.

(۳) عطایت.

(۴) در مجالس: معالی.

(۵) میدان.

(۶) از میان مشرق میدان در آئی مردوار

(۷) سر

(۸) در مجالس: آن زمان روح القدس گوید به مدحت آشکار.

(۹) در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته

(۱۰) در مجالس: در امید مثل.

(۱۱) جلالت.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷۳ روز فتح الباب ابر دریا سیل تو «۱» نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
هر که «۲» مهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش مخزن دل را «۳» چو کان از زر توانگر یافته
آن که دست حاجتی بر جود تو برداشته دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد تو را ای ز تو دریای فطرت کان گوهر «۴» یافته
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی ذات تو یک رو «۵» داشته از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان تا نهادی لب به صورت بر دهان مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ آن ابريست دریا دل که فتح الباب اوتازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی
[تا سپهر شرع ازو برنور شد هرگز نیافت از تو روشتر مهی بر آسمان مصطفی]
رفعت «۶» بالای امکان صورتت «۷» ناممکن است و بود ممکن، بود قدر تو دان مصطفی «۸»
[گرچه در عالم به اقبال تو شاها کرده ام آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی]
لاف مداحی در این حضرت نمی‌آرم زدن «۹» ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی

از بیان خلق بر باید صفات ذات او «۱۰» در برآید نبود آن‌ا از بیان مصطفی
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست می‌دانی که هست «۱۱» حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
 منت خلقم به جان آورد لطفی کن مراوارهان از منت خلقم به جان مصطفی
 ره روان عالم تحقیق را نابوده راه‌بی‌زمین بوس درت بر آستان مصطفی
 روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من «۱۲»

(۱) ابر دست دریا فیض تو.

(۲) در مجالس: آن که.

(۳) در مجالس: دارا.

(۴) عین کوثر

(۵) یک ره.

(۶) رفعتی.

(۷) صورتی.

(۸) ور بود ممکن، بود آن قدر آن مصطفی.

(۹) در مجالس: لاف مداحی نمی‌یازم زدن در حضرتت.

(۱۰) تو.

(۱۱) می‌دانی که چیست.

(۱۲) حرمت جان پیمبر، یک نظر کن سوی من.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷۴

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
 کز دمان دهر را آورد سرها زیر پای بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین
 خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرداختند روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین
 بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده است از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین
 آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس از لب معجزنمایت یا امیر المؤمنین
 خاطر همچو من شوریده خاطر چون «۱» کند و وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
 مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین
 با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه‌زیر شاذروان رایت یا امیر المؤمنین
 گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر گفتمی آنجاست جای یا امیر المؤمنین
 ما همه از در گه لطف گدایی می‌کنیم این همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین
 آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین
 از نسیم باد نوروزی شاید کرد یادپیش خلق جان‌فزایت یا امیر المؤمنین

فهم انسانی چو داند عزّت کار «۲» تو را کآفرینش بر نتابد بار مقدار تو

بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس‌دور دوران فلک دوری ز دوران شماس
آفتابی کآسمان در سایه «۳» اقبال اوست پرتوی از لمعه گوی گریبان شماس
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ایست رشحه‌ای از لجه دریای احسان شماس
پیر مکتب خانه ابداع، یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماس
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیت است در کمال فضل و رحمت خاص در شأن شماس
نسبت قدر تو را با «۴» اوج گردون چون کنم زآنکه او اوج حسیض بام دربان شماس
ای که «۵» گردون را ازو چشم جهانی روشن است «۶» جز دو قرصی نیست آن هم فضله خان شماس
قته نه چرخ را چون دانه برچیند ز جای مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماس

(۱) کی.

(۲) جاه.

(۳) در مجالس: در دامن

(۴) نسبت قدر شما با.

(۵) در مجالس: آنچه. تاریخ محمدی، الکاشی ۱۷۴ بند ششم ص: ۱۷۴

(۶) آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است.

تاریخ محمدی، الکاشی، ص: ۱۷۵ هر گهر کان در ضمیر کان امکان قضاست صورت اظهار آن موقوف فرمان شماس
بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه‌روز و شب در خطّه دنیا ثنا خوان شماس
بر در دولت سرایت روی بر خاک نیازبا دل پردرد بر امید درمان شماس
درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام
کعبه اصلست بی‌شک نزد ارباب یقین‌زان که دارد عروّه الوثقای دین در وی مقام
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین‌والی ملک ولایت حاکم دار السلام
مبطل بنیاد بدعت منشی احکام دین «۱» حاکم دین شریعت باعث حلّ و حرام
پای قدرت را «۲» به معنی گر نبودی در جهان‌صورتی بودی جهان از روی معنا با تمام
با سپهر احتشامت «۳» آفتاب از ذره کم‌بر زمین احترامت «۴» ذره خورشید احترام
آنچه در تعظیم احکام سلیمان می‌روداندکی بود آن هم از تمکین سلطان انام «۵»
از پی تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا «۶» نهد از روی ادب هرگز تو را در پیش گام «۷»
نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا جوهر پاکیزه گوهر را چو نسبت با رخام

مثل تو جز مصطفی صورت ندد عقل رامعنی ایمان ما این است روشن و السلام
[ای سریر سروری آورده از جای تو جاهوی جهان آفرینش برده از نام تو نام]
[با شکوه شقه دستار و رنگ مسندت تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام]
ز ایران حضرتت را بر در خلد برین می دهند آواز طبتم فادخلوها خالدین «۸»

(۱) وحی.

(۲) سایه لطفش.

(۳) احترامت.

(۴) اهتمامت.

(۵) از تمکین سلمان تو وام.

(۶) قضاست.

(۷) بنهد از روی ادب بهرام در پیش تو گام.

(۸) در مجالس از این بند، تنها دو بیت نقل شده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

- (الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 (ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 (ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
 (د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

- (ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 (و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 (ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
 (ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

- (ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 (ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

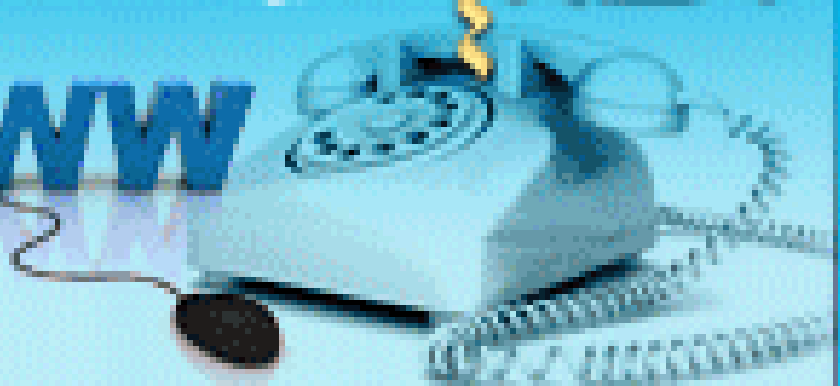
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید .

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹